

برگزیده اشعار

# استاد منوچهری دامغانی



به کوشش دکتر محمد دبیرسیستانی



«برگزیده اشعار»

استاد

## منوچهری دامغانی

به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی

مؤسسه انتشارات امیر کبیر  
تهران، ۱۳۶۴



منوچهری دامغانی ، ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد

برگزیده اشعار منوچهری دامغانی

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

چاپ اول: ۱۳۴۴ - چاپ دوم: ۱۳۵۲ - چاپ سوم: ۱۳۶۲

چاپ چهارم: ۱۳۶۴

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر ، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

## شاهکارهای ادبیات فارسی

در میان ادبیات جهان غنای ادبیات فارسی نه از نظر فرهنگمندی مطلق و مواریث گرانقدر هنری آن بلکه به لحاظ افاضه اشراقی متحول و انسان‌ساز بی نظیر است. شعر و نثر پارسی در خدمت تجلای فطرت کمالجوی و آرمان‌نگرای آدمی است و بیشک روحی که از سرچشمه این آبشخور معنوی سیراب‌گشت تشنه تیرگی‌ها نمی‌ماند و با چنین بارقه‌عظیم بهجت انگیز و مائده کریم شادی‌بخش، هیچ سلواتی را برابر نمی‌یابد.

به یقین ادبیات جهان واجد حماسه‌ها، قصه‌های دلکش، داستانها و منظومه‌های شورانگیز است. اما در هیچ جای جهان آثاری تا بدین پایه عارفانه، پر ملکات، عمیق و پر از ابعاد رستخیزبخش حس و ایمان و شناخت و عشق نخواهد یافت. اینهمه بدلیل آنست که ادبیات هر کشور تکیه بر فطرت و بینش ویژه خود دارد و همچنان که هیچ درختی در خلأ نمی‌شکفت و هیچ شکوفه‌ای جز در فضا و آب و خاک اجتماعی و فلسفی و عقیدتی خود ثمر نمی‌دهد و نیز از آنجا که برای شناخت هر درخت اندیشه و هنر و مکتبی نباید میوه آن را چشید و پایگاه ریشه‌ای و آبشخور آن را جستجو کرد. این چنین است که می‌بینیم - بال و پر این طوبای هزارساله و پر و مند که شاخه‌های عرش‌سای آن مشحون از میوه‌های شیرین و عطر- آگین معرفت است، ریشه در پایگاه بلند و نورانی توحید یافته است...

□

هدف مجموعه حاضر آشنا کردن دستداران ادبیات فارسی با قطره‌ای از آن اقیانوس موج‌بیکرانه و مشت‌آلود از آن خرمن پر حاصل و نیز نمونه دادن مرورایدی چند از آنهمه گنجینه ذخار بی‌پایان است و بدین لحاظ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» که در بر دارنده بسیاری از متون ارجمند تاریخ و سیر و نظم و داستان و تفسیر و عرفان و تذکره‌های صوفیانه و نقدالشعر و حماسه و سفرنامه است آنچنان پیراسته گشته است که اولاً هر جزوه بگونه‌ای متمه‌دانه حاوی زیباترین فرازهای منتخب يك متن باشد و ثانیاً هر کتاب آنچنان مشروح و گویا افتد که دانش‌پژوهان در دریافت معانی مشکله آن از مراجعه به کتب لغت، و تفسیر و غیره بی‌نیاز باشند و بدین لحاظ در ذیل هر صفحه لغات دشوار متن ترجمه و تفسیر و توضیح گردد... و ثالثاً مختصری مفید در هر جزوه از ارزش اثر،

چگونگی تألیف آن و تاریخ زندگی و کیفیت عصر ادبی مؤلف آن سخن رود و  
رابعاً با بهای مناسب در اختیار دانش پژوهان قرار گیرد...  
ازین مجموعه تاکنون بیش از سی جزوه طبع و نشر یافته و در دسترس  
دوستان قرار گرفته است با اینهمه تازه در آغاز راهیم، چه متأسفانه بسیاری  
از موارد گراندیدر و پر غنای ادبیاتمان هنوز طبع و نشر نیافته و یا اگر یافته  
بصورتی غیر منقح و ناپیراسته بوده است. امید که درین راه خطیر و دشوار، به  
مدد انفاس قدسی کامیاب گردیم و توفیق هر چه خدمت بیشتر در عرضه آثار  
بهتر یابیم...

**ناشر**

## پیشگفتار

ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری دامغانی از بزرگان شاعران خوش قریحه و شیرین سخن و نکته پرداز زبان فارسی است و در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاش چیره دستیست که با کلك موئین خویش طبیعت رنگارنگ زیبا را در نقش لفظ درمی آورد و لفظ خشك و بیروح را به دم مسیحائی جان می بخشد و بدانگونه ترکیبی میسازد که جز حد زیبایی و کمال و جمال و نشاط و طرب نامی بدان نمیتوان داد.

منوچهری با طبیعت انس مخصوص دارد. در دیوان هیچ شاعری نام اینهمه گل و گیاه لطیف و پرندۀ نغمه سرا و اینهمه الفاظ شادی آور دیده نمیشود، اما طبیعتی که از دیسده منوچهری ادراک شده و در مخیله وی دگرگون گشته و از قلم وی نقش سرمدی گرفته است گریز پائی ندارد و مثنی کلیات زبانتزد همگان نیست. باریک بینی ها و موشکافیهاست که به شادمانی و نشاط آمیخته است و این چاشنی خصوصیت دیگر شاعرست که چون لب به سخن میکشاید از سخنش بهجت و سرور می بارد، نشاطی که از طبع خوش و ذوق زیبا پسند و طرب دوست او برخاسته است. آدمی را سماع سخن وی بر بال خیال می نشاند و بجوانی میبرد که حسرت و اندوه هرگز بدانجا گذر نکرده است. خاطر وی همه وقت بهاری جاودانیست پر از گل و شکوفه شادی و نغمه های سرور انگیز و طرب آور و دلاویز، شعر وی چون طبع وی هم با ملاحظت است و هم حسن. براستی میتوان گفت منوچهری دیبائی ذوق و عالمی لطف است و مردیست هم بمعنی کلمه و هم بمعنی مصطلح شاعر. بند زندگی را از پای مرغ روح بر گرفته و بیهانه مستی عالیترین لحظات خوشی جهان حیات را بچنگ آورده است، شراب گفتارش مردافکن است و دیوان زمینی شعرش عکسی است از بهشت آسمانی. بدین جهت غم و اندوه و ناکلمی و نامرادی در آن نیست، حتی لفظی اندوهگین نیز در آن نمیتوان یافت، همه کلمات شادی آورست و طرب انگیز «شعر او فردوس را مانند که اندر شعر اوست. آنچه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن».

منوچهری برخلاف شاعران دیگر شادی امروز را به احتمال غم فردا تباہ نمیسازد و دست افشانی و پای کوبی و نقل و بید و عیش و شعر را در هیچ حال

بدست فراموشی نمی سپرد و ،

- « همی خواهد که همچون یاسمین ارفند گاهی چنان گاهی چنین ، » .
- مسمط سازی از مختصات اوست و وصف شراب اندازی از مضامین آبدارش .
- دیوان منوچهری بر حدود دوهزار و هشتصد بیت مشتمل است که با تعلیقات و شروح و فهارس مشروح و مفصل طبع و نشر کرده ام و در این مختصر چند قصیده و مسمط وی را نقل و لغات و تعبیرات مشکل آنرا شرح و معنی کرده ام .
- شاعر استاد، بجوانی روز، در ۴۳۲ هجری قمری چشم از جهان فرو بسته است .
- تخلص از نام فلك المعالی منوچهر بن قابوس است و مداح و معاصر سلطان مسعود غزنوی است .
- دکتر محمد . دبیرسیاقی



## نوبهار

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا  
 آسمان خیمه زد از بیرم<sup>۱</sup> و دیبای کبود  
 بوستان گویی بتخانه<sup>۲</sup> فرخار<sup>۳</sup> شده است  
 بر کف پای شمن بوسه بداده و نئش  
 کبک ناقوس زن و شارک<sup>۴</sup> سنتورزنت  
 پرده<sup>۵</sup> راست<sup>۶</sup> زند نارو<sup>۷</sup> بر شاخ چنار  
 کبک پوشیده یکی پیرهن خز کبود  
 پوپویک<sup>۸</sup> پیکی، نامه زده اندر سرخویش  
 فاخته راست بگرداریکی لبگرس<sup>۹</sup>  
 از فروغ گل اگر اهرمن آید بچمن  
 نرگس تازه چو چاه زقنی<sup>۱۰</sup> شد بمثل  
 چونکه زرین قدحی در کف سیه مین صنمی  
 وان گل نار بگردار کفی شبرم سرخ<sup>۱۱</sup>  
 سمن سرخ بسان دولب طوطی نر

باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا  
 میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترنا  
 مرغکان چون شمن<sup>۲</sup> و گلبنکان<sup>۳</sup> چون و ننا<sup>۴</sup>  
 کی وئن بوسه دهد بر کف پای شمن  
 فاخته<sup>۵</sup> نای زن و بط<sup>۶</sup> شده طنبور زنا  
 پرده<sup>۷</sup> باده<sup>۸</sup> زند قمری بر نارونا  
 کرده با قیر مسلسل، دو بر پیرهن  
 نامه که باز کند، که شکند برشکنا  
 در فکنده بگلو حلقه مشدین رسنا  
 از پری باز ندانی دو رخ اهرمن  
 گربود چاه ز دینار و زقره ذقنا  
 یا درخشنده چراغی بمیان پرنه<sup>۱۰</sup>  
 بسته اندر بن او لختی مشک ختمنا  
 که زبانش بود از زر زده<sup>۱۱</sup> در دهن

- 
- ۱ - بیرم ، نوعی پارچه ریسمانی چون متقال اما نازکتر ۲ - فرخار (بفتح اول)، بتخانه. بتکده - هر شهر حسن خیز. هر شهر که مردم زیبا بدانجا بود.
  - ۳ - شمن (بفتح اول و دوم)، بت پرست. ۴ - گلبن، درخت گل. بوته گل.
  - ۵ - وئن (بفتح اول و دوم)، بت . ۶ - شارک، مرغی است کوچک و خوش آواز.
  - ۷ - فاخته، کوکو. (مرغی است). ۸ - بط (بفتح اول)، مرغابی. ۹ - پرده راست، از آهنگهای موسیقی است . ۱۰ - نارو، پرنده ایست خوش آواز.
  - ۱۱ - پرده باده، از آهنگهای موسیقی است. ۱۲ - پوپویک، هدهد. شانه بسر.
  - مرغ سلیمان . ۱۳ - لبگر ، بازیگر . ۱۴ - ذقن ، زنج . چانه .
  - ۱۵ - پرن (بفتح اول و دوم)، دیبای منقش و نازک . ۱۶ - شبرم (بفتح اول و سوم)، گیاهی است شیردار و رنگ ساقه آن به سرخی زند. ۱۷ - زر زده ، زراحدیده عبور داده .

وان گل سوسن مانده جامی ز لبن<sup>۱</sup>  
 ارغوان برطرف شاخ توپنداری راست  
 لاله چون مریخ اندر شده لختی به کسوف<sup>۵</sup>  
 چون دواتی بسدینست<sup>۶</sup> خراسانی وار  
 ثوب<sup>۷</sup> عتایی<sup>۸</sup> گشته سلب<sup>۹</sup> قوس قزح  
 سال امسالین نوروز طربنا کترست  
 این طربناکی و چالاکی او هست کنون

ریخته معصفر<sup>۲</sup> سوده<sup>۳</sup> میان لبنا  
 مرغکانند عقیقین زده بر بابزنا<sup>۴</sup>  
 گل دو روی ، چو بر ماه سهیل یهنا  
 باز کرده سراو ، لاله بطرف چمننا  
 سندس روهی گشته سلب یاسمننا  
 پار و پیرار همیدیدم اندوهگنا  
 از موافق شدن دولت بسا بوالحسننا

## داروی خواب

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست  
 چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی  
 من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم  
 من خواب ز دیده به می ناب ربایم  
 سختم عجب آید که چگونه بردش خواب  
 وین نیز عجب تر که خورد باده بی چنگک  
 اسبی که صغیرش<sup>۱۰</sup> ازنی می نخورد آب  
 در مجلس احرار<sup>۱۱</sup> سه چیزست و فزون به  
 نه نقل<sup>۱۲</sup> بود ما را، نی دفتر و نی نرد  
 دفتر به دبستان بود و نقل بیسازار  
 ما مرد شرابیم و کبابیم و ربایم

ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست  
 آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست  
 در مردن بیهوده ، چه مزد و چه ثوابست  
 آری عدوی خواب جوانان می نوابست  
 آن را که بکاخ اندریک شیشه شرابست  
 بی نغمه چنگش به می ناب شتابست  
 نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست  
 و آن هر سه شرابست و ربابست و کبابست  
 وین هر سه بدین مجلس ما در ، نه صوابست  
 وین نرد به جائی که خرابات خرابست  
 خوشا که شرابست و کبابست و ربابست

- ۱- لبن (بفتح اول و دوم) ، شیر . ۲- معصفر، گل کاجیره . ۳- سوده، ساییده. مسحوق. ۴- بابزن، سیخ کباب. ۵- کسوف، گرفتن خورشید. تاریخ شدن قسمتی از خورشید. ۶- بسد (بضم اول یا سین مشدد) ، مرجان.
  - ۷- ثوب (بفتح اول)، جامه . ۸- عتایی (بفتح اول با تاء مشدد) ، نوعی پارچه درشت موج دار راه راه به رنگهای مختلف. ۹- سلب ، پوشش.
  - ۱۰- صغیر، سوت. ۱۱- احرار، جمع حر، آزاده . ۱۲- نقل، مزه.
- آنچه با می بخورند برای تغییر ذائقه .

### جشن سده

شب جشن سده را حرمت ، بسیار بود  
 آذر برزین پیغمبر آزار<sup>۴</sup> بود  
 برتر از دایره گنبد دوار بود  
 قرص خورشید فروخته نگونسار بود  
 که برانده بطرف دم او قار<sup>۶</sup> بود  
 لؤلؤ خرد فتالیده<sup>۸</sup> بمنقار بود  
 که سمنبرک بر آن نافه عطار بود  
 که بر او برنمر<sup>۹</sup> از لؤلؤ شهوار بود  
 تا فرو بارد باری که بر اشجار بود  
 باده خوردن بلی از عادت احرار بود  
 باز دانستنشان از هم دشوار بود  
 هر که در اکیسه سبک، سخت سبکسار<sup>۱۰</sup> بود  
 تا مرا نیز بنزدیک تو مقدار بود  
 متواضع که شنیدست که جبار بود  
 آن جوانمردست کو طالب اشعار بود

آمد ای سید احرار<sup>۱</sup> شب جشن سده  
 بر فروز آتش برزین<sup>۲</sup> که درین فصل شتا<sup>۳</sup>  
 آتشی باید چونانکه فراز<sup>۵</sup> علمش  
 چون ز گردون بر ازین سلسله زراندود  
 آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی  
 وان شرر<sup>۷</sup> کوبی طاووس بگرد دم خویش  
 چون یکی خیمه مر جان ز برش نافه مشک  
 یا چوزرین شجری در شده اطراف شجر  
 باغبان این شجر از جای بجنباند سخت  
 می خور ای سید احرار شب جشن سده  
 زان می ناب، که تاداری در دست و چراغ  
 هر که در اکیسه گران، سخت گرانمایه بود  
 من بر خواجه روم تادهم سیم بسی  
 هست جبار<sup>۱۱</sup> ولیکن متواضع که جود  
 طالب شعرو جوانمردترین همه خلق

### نوروز نامدار

کردست رای تاختن و قصد کارزار  
 جشن سده طلایه<sup>۱۲</sup> نوروز و نوبهار

بر لشکر زمستان نوروز نامدار  
 وینک بیامدست به پنجاه روز پیش

- ۱ - احرار ، جمع حر، آزاده ، برگزیده . ۲ - برزین (آتش) .  
 مراد آتشکده آذر برزین مهر است که در ریوند خراسان واقع و مخصوص  
 کشاورزان بوده است . ۳ - شتا، زمستان . ۴ - آزار، نام ماه هفتم  
 از ماههای رومی است . ۵ - قار، قیر . ۶ - شرر ، شرار ، پاره آتش  
 که بجهد . اخگر . جرقه . ۷ - فتالیده ، ریخته . افشانده .  
 ۸ - سبکسار، سبکسر، بی وقار و تمکین . ۹ - نمر، میوه بر .  
 ۱۰ - سبکسار، سبکسر، بی وقار و تمکین . ۱۱ - جبار ، گردنکش .  
 ۱۲ - طلایه (بفتح اول)، طلیمه و پیشرو لشکر .

ز اول بچند روز بیاید طلایه دار  
 این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار  
 راغش پراز بنفشه و باغش پر از بهار<sup>۲</sup>  
 آری سفر کنند ملوک بزرگوار  
 نوروز مه بماند قریب مهی چهار  
 با لشکری گران و سپاهی کزافه کار  
 برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار  
 بشکست حقه‌های زر و در میوه دار<sup>۵</sup>  
 در راغها کشید، قطار از پس قطار،  
 زین زنکیان سرخ دهان سیاه کار  
 اندر تک ایستاد چو جاسوس بی قرار  
 از فر و زینت تو که پیرار بود و یار  
 هم گنج شایگان و هم در شاهوار  
 از دست یاره<sup>۶</sup> بر بود از گوش گوشوار  
 بشکست نای در کف و طنبور در کنار  
 کز جان دی بر آرم تا چند که دمار<sup>۸</sup>  
 زنجیر زلف و سرو قد و سلسله عذار<sup>۹</sup>  
 از نارون پیاده و از ناروان<sup>۱۰</sup> سوار  
 از برک لاله رایت<sup>۱۱</sup> و از برق ذوالفقار  
 وز بانگ رعده آینه پیل بی شمار  
 با لعبتان باغ و آروسان مرغزار  
 از پیش خویشتن بفرستاد کامگار

آری هر آنکهی که سپاهی شود برزم  
 این باغ و راغ ملک<sup>۱</sup> نوروز ماه بود  
 جویش پراز صنوبر و کوهش پراز سمن  
 نوروز ازین وطن، سفری کرد چون ملک  
 چون دید ماهیان زمستان که در سفر  
 اندر دوید و مملکت او بفارتید  
 برداشت تاجهای همه تارک<sup>۳</sup> سمن  
 بستد عمامه‌های خز سبز ضیمران<sup>۴</sup>  
 در باغها نشاند گروه از پس گروه  
 زین خواجگان پنبه قبای سپید بند  
 باد شمال چون ز زمستان چنین بدید  
 نوروز را بگفت که در خاندان ملک  
 بنگاه تو سپاه زمستان بفارتید  
 معشوقکانت را: گل و گلنار و یاسمن  
 خنیا گران<sup>۷</sup>: فاخته و عندلیب را  
 نوروز ماه گفت: بجان و سر امیر  
 کرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش  
 از ارغوان کمر کنم، از ضیمران زره  
 قوس قزح کمان کنم، از شاخ بید تیر  
 از ابر پیل سازم و از باد پیلبان  
 نوروز پیش از آنکه سراپرده زد بدر  
 این جشن فرخ‌سده را چون طلا یگان

- ۱ - ملک (بضم اول) ، پادشاهی. ۲ - بهار، شکوفه. ۳ - تارک .  
 میان سر فرق سر. ۴ - ضیمران (بفتح اول و ضم سوم)، ریحان‌دشتی. نازبو.  
 ۵ - میوه دار، درخت میوه. ۶ - یاره، دستبند. حلقه‌های زرین و سیمین که  
 زنان بدست کنند. ۷ - خنیاگر (بضم اول)، آوازه‌خوان، مطرب. مغنی.  
 ۸ - دمار، هلاک. ۹ - عذار (بکسر اول)، چهره. رخسار. عارض.  
 ۱۰ - ناروان، جمع نارو، پرنده خوش‌آواز. ۱۱ - رایت، درفش. اختر. علم.

صحرا همی نورد و بیابان همی گذار  
 زود آتشی بلند بر افروز زر وار  
 نزد شهنشه ملکان بر به اسکدار<sup>۱</sup>  
 در ساعت این خبیر بگزار، ای خبیر گزار  
 تویر زبان خویش ، دگر باره زینهار  
 باوی سخن مواجهه<sup>۲</sup> کویی و آشکار  
 تا حاجب این سخن برساند به شهریار  
 ای خسرو بزرگ وامیر بزرگوار  
 در مجلس تو آیم ، باگونه کون نثار  
 با فرخجسته طالع و فرخنده اختیار  
 با صد هزار برک گل سرخ کامکار  
 گسه زیر ارغوان و گهی زیر کلنار  
 شکر گزی و نوش مزی<sup>۴</sup> شاد و شادخوار<sup>۵</sup>  
 بر سبزه بهار زند « سبزه بهار »<sup>۶</sup> ...

گفتا برو بنزد زمستان بتاختن  
 چون اندرو رسی شب تیره سیاه  
 این عزم جنبش و نیت من که کرده ام  
 از من خدایگان همه شرق و غرب را  
 زنهار ، تا نگویی با او حدیث من  
 زیرا که هست حشمت او، بیش از آنکه تو  
 با حاجبی<sup>۳</sup> بگوی نهانی تو این حدیث  
 گو : ای گزیده ملک هفت آسمان  
 پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان  
 با فال فرخ آیم و با دولت بزرگ  
 با صد هزار جام می سرخ مشکبوی  
 تا تو گهی بزیر گل و گاه زیر سرو  
 مستی کنی و باده خوری سال و سالیان  
 بر سبزه بهار نشینی و مطربت

## هنگام بهار

خیزای بت فرخار و بیار آن گل بیخار  
 وز خوردن آن، روی شود چون گل بر بار  
 و آمد شدنش باشد از اشجار به اشجار  
 نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار<sup>۸</sup>  
 وین گل بسوی نحل بود دایم طیار  
 تا بلبل قوالت<sup>۱۰</sup> بر خواند اشعار

هنگام بهارست و جهان چون بت فرخار  
 آن گل که مرا و را بتوان خورد بخوشی  
 آن گل که مرا و را بود اشجارده انگشت  
 آن گل که بگردش در، نحلند<sup>۷</sup> فراوان  
 همواره بگرد گل طیار<sup>۹</sup> بود نحل  
 در سایه گل باید خوردن می چون گل

- ۱- اسکدار، برید و پیک که در هر فرسنگی منزل کند و چون از اسب فرود آید بر اسب آسوده دیگر بنشیند و بتازد.
- ۲- مواجهه، روبرو. رو در رو.
- ۳- حاجب، پرده دار.
- ۴- مزیدن، چشیدن.
- ۵- شادخوار، شادمان.
- ۶- سبزه بهار، از آهنگهای موسیقی است.
- ۷- نحل (بفتح اول)، زنبور عسل، منج.
- ۸- احرار جمع حر، آزاده.
- ۹- طیار، پرواز کننده.
- ۱۰- قوال (بفتح اول با واو مشدد)، سراینده. قول سرای.

تا باد به می درفکند مشک بخروار  
 کشته سر هر برک از آن قطره کهر بار  
 سیمین کرهی بر سر هر ریشه دستار  
 اندر سر هر سوزن يك لؤلؤ شهوار  
 بر طرف چمن بردورخ سرخ گل نار  
 بریرم<sup>۳</sup> حمرا<sup>۴</sup> پیرا کندست عطار  
 بر تازہ بنفشه، نه بتمعجیل به ادرار<sup>۵</sup>  
 ماورد<sup>۷</sup> همی ریزد، باریک بمقدار  
 بر طرف گل ناشکفیده بر سیار  
 و اندر سر پستان بر شیر آمده هموار  
 گردد طرف لاله ازان باران بنگار  
 بر کرد عقیق دولب دلبر عیار  
 چون اشک عروسیست بر افتاده بر خسار  
 چون قطره سیمابست افتاده بزنگار  
 گویی که چکیده ست مل<sup>۹</sup> زرد بدینار  
 چون قطره می بر لب معشوقه می خوار  
 چون قطره سفیداب بود از بر طومار  
 همچون شرر<sup>۱۰</sup> مرده فراز علم نار<sup>۱۱</sup>  
 گویی که ثریاست بر این گنبد دوار<sup>۱۲</sup>  
 چون قطره خوی بر زنج<sup>۱۳</sup> لعبت فرخار<sup>۱۴</sup>  
 هر که که در آن آب چکد قطره امطار<sup>۱۶</sup>  
 وان دایره بر آب بسان خط پرکار

تا ابر کند می را با باران ممزوج  
 آن قطره باران بین از ابر چکیده  
 آویخته چون ریشه دستارچه سبز  
 یا همچو زبر جد گون يك رشته سوزن  
 آن قطره باران که فرو بارد شبگیر<sup>۱</sup>  
 کویی بمثل بیضه کافور ریاحی<sup>۲</sup>  
 وان قطره باران که فرود آید از شاخ  
 گویی که مشاطه<sup>۶</sup> زبر فرق عروسان  
 وان قطره باران سحر گاهی بنگر  
 همچون سر پستان عروسان پریری  
 وان قطره باران که چکد از بر لاله  
 پنداری تبخاله خردک بدمیدست  
 وان قطره باران که برافتد بگل سرخ  
 وان قطره باران که برافتد بسر خوید<sup>۸</sup>  
 وان قطره باران که برافتد به گل زرد  
 وان قطره باران که چکد بر گل خیری  
 وان قطره باران که برافتد به سمن برک  
 وان قطره باران زبر لاله احمر  
 وان قطره باران زبر سوسن کوهی  
 بر برک گل نسربین آن قطره دیگر  
 آن دایره ها بنگر اندر شمر<sup>۱۵</sup> آب  
 چون مرکز پرکار شود قطره باران

- ۱- شبگیر، سپیده دم . بامدادان .  
 ۲- کافور ریاحی، نوعی کافور تیز بوی.  
 ۳- بیرم، نوعی پارچه ریسمانی شبیه به متقال اما نازکتر. ۴- حمرا (بفتح اول)، سرخ . ۵- ادرار، ریزش ( اینجا پیوستگی معنی میدهد ) .  
 ۶- مشاطه، آرایشگر. ۷- ماورد، گلاب . ۸- خوید، کشتزار جو  
 خوشه ناپسته . ۹- مل (بضم اول)، شراب . ۱۰- شرر، شراب .  
 ۱۱- نار، آتش . ۱۲- دوار، بسیار گردنده . ۱۳- زنج، ذقن. چانه .  
 ۱۴- لعبت فرخار، بت فرخار. ۱۵- شمر (بفتح اول و دوم)، آبگیر. استخر.  
 ۱۶- امطار (بفتح اول)، جمع مطر، باران.

صد دایره در دایره گردد بیکی بار  
 وین دایره از جنبش صعب<sup>۱</sup> آرد رفتار  
 از باد درو چین و شکن خیزد و زار  
 از باد جهنده متحرك شده نهمار<sup>۲</sup>  
 گیرد شمرد آب دگر صورت و آثار  
 دیدار زیك حلقه بسی سیمین منقار  
 در زیر طبق مانده زمغناطیس احجار<sup>۳</sup>  
 پیش در آن بار خدای همه احرار  
 جویت بدیدار و خلیجست بگردار  
 در شیشه عطار بد و در خم خمار  
 امروز کلابست ورحیقست در انهار<sup>۴</sup>  
 شاعر بمدیحش ز خداوند ستغفار<sup>۵</sup>  
 وز چرخ ، بنیزه بکند کوکب سیار  
 پیکان<sup>۶</sup> پسین ناوک<sup>۷</sup>، در پیشین سوفار<sup>۸</sup>  
 دادند به اصل و شرف و گوهرت اقرار  
 مشکست در آنجا که بود آهوی تاتار  
 کلبرک نباشد عجب اندر مه آزار  
 کافور نخیزد ز درختان سپیدار  
 باشی متواضعت ، چون باشی جبار  
 وایزد برسانیده سزا را بسزاوار  
 وز دیو نکون اختر برده شده آوار<sup>۹</sup>  
 بادات شب و روز خداوند نگهدار

مرکز نشود دایره وان قطره باران  
 آن دایره پرگار از آنجای نجنبند  
 هر که که از آن دایره انگیزد باران  
 گویی علمی از سقلاطون سپیدست  
 وانکه که فرو بارد باران بقوت  
 گردد شمرا بدون چویکی دام کبوتر  
 چون آهن سوده که بود بر طبقی بر  
 این جوی معنبر<sup>۴</sup> برو این آب مصندل<sup>۵</sup>  
 گویی که همه جوی، کلابست ورحیقست<sup>۶</sup>  
 زین پیش کلاب و عرق وباده احمر  
 از دولت آن خواجه علی بن محمد  
 آن سید سادات زمانه که نخواهد  
 از تیغ بیالا بکند موی بدونیم  
 گر ناوکی اندازد عمدا بنشانند  
 ای بار خداییکه همه بار خدایان  
 هم گوهر تن داری ، هم گوهر نسبت  
 یاقوت نباشد عجب از معدن یاقوت  
 از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک  
 جبارتری چون متواضعت باشی  
 الحق که سزاوار تو بودست ریاست  
 انگشتری **چم** بر سیده ست به **چم** باز  
 جبار همه کار بکام تو رسانید

- ۱- صعب، سخت . ۲- نهمار، بسیار. ۳- احجار، جمع حجر، سنگ.  
 ۴- معنبر، آمیخته به عنبر . ۵- مصندل، آمیخته به صندل. ۶- رحیق  
 (بفتح اول) ، می ویژه ، باده ناب. شراب خالص. ۷- انهار ، جمع نهر ،  
 جوی . ۸- ستغفار ، مخفف استغفار ، آمرزش خراهی . ۹- پیکان،  
 آهن نوک تیر ونیزه . ۱۰- ناوک ، تیر . ۱۱- سوفار ، جایی از  
 تیر که چله کمان بدان پیوندد . دهانه تیر . ۱۲- آوار ، ستم . آزار .

چو کشتی کورسد نزدیک ساحل  
 چو آواز جلاجل<sup>۱</sup> از جلاجل<sup>۲</sup>  
 بساں عندلیبی از عنادل<sup>۳</sup>  
 که طاووسیست بر پشت حواصل<sup>۵</sup>  
 معلق هردو تا زانوی بازل<sup>۶</sup>  
 شده وادی چو اطراف سنابل<sup>۷</sup>  
 بدان کشی روان زیر محامل<sup>۹</sup>  
 الا یا دستگیر مرد فاضل  
 بچم<sup>۱۰</sup> کت آهنین بادا مفاصل  
 منازلها بکوب و راه بگسل  
 فرود آوردن اعشی به باهل<sup>۱۱</sup>  
 معالی<sup>۱۲</sup> ازاعالی<sup>۱۳</sup> و زاسافل<sup>۱۴</sup>  
 چه در دیوان چه در صدر محافل  
 همه دیوان بدیوان رسایل<sup>۱۵</sup>  
 رسوم او فضایل در فضایل  
 چوپینغمبر به نوشروان عادل  
 در آید پیش او سائل چو عایل<sup>۱۷</sup>  
 رود از پیش او بدره چو سائل  
 بلرزد کوه سنگین از زلازل<sup>۱۸</sup>

رسیدم من فراز کاروان تنگ  
 بگوش من رسید آواز خلخال  
 جرس دستان گوناگون همی زد  
 عماری از بر ترکی<sup>۴</sup> نو کفتی  
 جرس مانده دو ترک زرین  
 زنوک نیزه های نیزه داران  
 چو دیدم رفتن آن بیسراکان<sup>۸</sup>  
 نجیب خویش را گفتم سبکتر  
 بچر، کت عنبرین بادا چراگاه  
 بیابان در نورد و کوه بگذار  
 فرود آور بدرگاه و زیرم  
 به عالی در که دستور کو راست  
 وزیری چون یکی والا فرشته  
 وزیران دگر بودند زین پیش  
 حدیث او معانی در معانی  
 همی نازد بمهد میر مسعود  
 در آید پیش او بدره<sup>۱۶</sup> چو قارون  
 شود از پیش او سائل چو بدره  
 بلرزند از نهیب او نهنگان

- ۱- جلاجل ، آواز زنگ . ۲- جلاجل ، جمع جلاجل ، زنگ .  
 ۳- عنادل، جمع عندلیب، هزار دستان . بلبل . ۴- ترکی، اسب.  
 ۵- حواصل، ظامراً مرغی است که بشون ومالك الحزین نام دارد و چینه دان بزرگ دارد . ۶- بازل، شتری که دندانهای نابش رویده باشد و این درهشت یا نه سالکی است . ۷- سنابل، جمع سنبله، داسه خوشه گندم . ۸- بیسراک، شتر . ۹- محامل ، جمع محمل، کجاوه . ۱۰- چه، یدن ، خرامیدن .  
 ۱۱- اعشی(اعشی باهله)، از شاعران عرب، و باهل نام قبیله اوست . ۱۲- معالی (بفتح اول)، جمع معلی، بلندی. علو . ۱۳- اعالی ، جمع اعلی، بلند مرتبه. والا .  
 ۱۴- اسافل (جمع اسفل)، پائین تر، کمین تر، پست تر . ۱۵- دیوان رسایل، دیوان رسالت . ۱۶- بدره، کیسه زر. همیان . ۱۷- عایل، تهیدست .  
 فقیر . ۱۸- زلازل ، جمع زلزله زمین لرزه .



الا یا آفتاب جاودان تاب  
 تویی ظل خدا و نور خالص  
 یکی ظلی که هم ظلست<sup>۳</sup> و هم نور  
 کهرداری ، هنرداری بهر کار  
 تویی وهاب<sup>۴</sup> مال و جز تو واهب<sup>۵</sup>  
 یکی شعر تو شاعرتر ز حسان<sup>۶</sup>  
 خداوندی من اینجا آمدستم  
 افاضل نزد تو یازند<sup>۸</sup> هموار  
 گرم مرزوق گردانی بخدمت  
 وگر از خدمت محروم ماندم  
 الا تا بانگ دراجست و قمری  
 تنت پاینده باد و چشم روشن  
 دهاد ایزد مرا در نظم شعرت

اساس ملکیت<sup>۱</sup> و شمع قبایل  
 بکیتی کس شنیدست این شمایل<sup>۲</sup>  
 یکی نوری که هم اورست و هم ظل  
 بزرگی را چنین باشد دلایل  
 تویی فعال جود و جز تو فاعل  
 یکی لفظ تو کاملتر ز کامل<sup>۷</sup>  
 به امید تو و امید مفضل  
 که زی فاضل بود قصد افاضل  
 همان گویم که اعشی گفت و دعبل<sup>۹</sup>  
 بسوزم کلک<sup>۱۰</sup> و بشکافم انامل<sup>۱۱</sup>  
 الا تا نام سیمرغست و طغرل<sup>۱۲</sup>  
 دلت پاکیزه باد و بخت مقبل  
 دل بشار و طبع ابن مقبل<sup>۱۳</sup>

### شب

شبى کيسو فرو هشته بدامن  
 بکردار زنى زنگى که هر شب  
 کنون شویش بمردو گشت فرتوت<sup>۱۷</sup>  
 شبى چون چاه بیژن تنگ و تاريک

پلاسين معجر<sup>۱۴</sup> او قيرينه<sup>۱۵</sup> گرزن  
 بزاید کودکی بلغاری<sup>۱۶</sup> آن زن  
 از آن فرزند زادن شدسترون<sup>۱۸</sup>  
 چو بیژن در میان چاه او من

- ۱ - ملکیت (بضم اول) ، پادشاهی . ۲ - شمایل ، جمع شمال و شمیله ، خوی . صورت . چهره . شکل . ۳ - ظل ، سایه . ۴ - وهاب (بفتح اول با هاء مشدد) ، بسیار بخشنده . ۵ - واهب ، بخشنده . ۶ - حسان ، از شاعران معروف عرب است . ۷ - کامل ، نام کتاب مبرد نحوی و لغوی عرب است . ۸ - یازیدن ، آهنگ کردن . دست بسوی چیزی دراز کردن . ۹ - اعشی (اعشی قیس) و دعبل ، هردو از شاعران مشهور عرب هستند . ۱۰ - کلک ، قلم . ۱۱ - انامل ، جمع انمله (بضم اول) ، سرانگشت . ۱۲ - طغرل ، مرغیست شکاری . ۱۳ - بشار و ابن مقبل ، هردو از شاعران عرب هستند . ۱۴ - معجر (بکسر اول) ، سربند . پارچه‌یی که زنان بسر بندند . ۱۵ - قیرینه ، آلوده بقیر . سیاه . ۱۶ - بلغاری ، از مردم بلغار ، مجازاً سفید پوست . ۱۷ - فرتوت ، پیر . سالخورده . کهن . ۱۸ - سترون ، عقیم . نازا .

نریا<sup>۱</sup> چون همنیژه بر سر چاه  
 همی بر گشت کرد قطب جدی<sup>۲</sup>  
 بنات النعش<sup>۵</sup> کرد او همی گشت  
 دم عقرب<sup>۶</sup> بتابید از سر کوه  
 «یکی پلگه» است این منبر مجره<sup>۷</sup>  
 نعایم<sup>۹</sup> پیش او چون چارخاطب<sup>۱۰</sup>  
 مرا در زیر ران اندر کمیتی<sup>۱۲</sup>  
 عنان بر کردن سرخش فکنده  
 دمش چون تافته بند بریشم  
 همی راندم فرس را<sup>۱۵</sup> من بتقریب<sup>۱۶</sup>  
 سراز البرز برزد قرص خورشید  
 بگردار چراغ نیم مرده  
 بر آمد بادی از اقصای<sup>۱۹</sup> بابل  
 تو گفتی کز ستیغ<sup>۲۲</sup> کوه سیلی  
 ز روی بادیه<sup>۲۴</sup> بر خاست کردی

دو چشم من بدو چون چشم بیژن  
 چو کرد بابزن<sup>۳</sup> مرغ مسمن<sup>۴</sup>  
 چو اندر دست مرد چپ فلاخن  
 چنانچون چشم شاهین از نشیمن  
 زده گردش نقط از آب روین<sup>۸</sup>  
 به پیش چارخاطب چار مؤذن<sup>۱۱</sup>\*  
 کشنده نیوسرکش نی وتوسن<sup>۱۳</sup>  
 چو دو مار سیه بر شاخ چندن<sup>۱۴</sup>  
 سمش چون زاهن و پولاد هاون  
 چو انگشتان مرد ارغنون زن<sup>۱۷</sup>  
 چو خون آلوده دزدی سرزمکن<sup>۱۸</sup>  
 که هر ساعت فزون کردش روغن  
 هبوش<sup>۲۰</sup> خاره در و باره<sup>۲۱</sup> افکن  
 فرود آرد همی احجار<sup>۲۳</sup> صدمن  
 که گیتی کرد همچون خزادکن<sup>۲۵</sup>

- ۱- نریا، ستاره پروین .  
 ۲- جدی ( بضم اول و فتح دال)، ستاره ایست روشن اندر خرم کوچک بر سر دنبال او. و از اوبه قطب نزدیکتر ستاره ای هست.  
 ۳- بابزن، سیخ کباب . ۴- مسمن، فربه . ۵- بنات النعش، هفتورنگ، هفت برادران (از ستارگان آسمان).  
 ۶- عقرب، برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است. ۷- مجره، خط کاهکشان، مجموعه ستارگان ابری که در شب به آسمان همچون خطی نماید . ۸- روین، روناس .  
 ۹- نعایم جمع نعلمه، شتر مرغ . ۱۰- مخاطب، خطبه کننده .  
 ۱۱- مؤذن، اذان گو، بانگ نماز گوینده . ۱۲- کمیت، اسب سرخیال دم سیاه . ۱۳- توسن، سرکش . ۱۴- چندن، صندل . ۱۵- فرس ( بفتح اول و دوم )، اسب . ۱۶- تقریب، نوعی از حرکت اسب .  
 ۱۷- ارغنون زن، ساز زن، نوازنده ارغنون و ارغنون نام نوعی ساز است .  
 ۱۸- مکمن، کمینگاه . ۱۹- اقصی، دورتر . ۲۰- هبوش، وزش. ورزیدن .  
 ۲۱- باره، قلعه . حصار، حصن. بارو . ۲۲- ستیغ، کوه سر، قلعه کوه .  
 تیغ کوه . ۲۳- احجار، جمع حجر، سنگ . ۲۴- بادیه، بیابان .  
 ۲۵- ادکن، تیره، سیاه رنگ .

بخار آب خیزد ماه بهمن  
 بکمی میخ<sup>۲</sup> از ستیغ کوه قارن  
 که عمدا در زنی آتش بخرمن  
 که کردی کیتی تاریک روشن  
 بشب بیرون کشد تفسیده<sup>۳</sup> آهن  
 که موی مردمان کردی چوسوزن  
 بگوش اندر دمیدی، یک دمیدن  
 که کوه اندر فتادی زو بگردن  
 بلرزاند ز رنج پشکان تن  
 چنانچون برک گل بارد بگلشن  
 جراد<sup>۷</sup> منتشر بر بام و برزن  
 دراز آهنک و پیچان وزمین کن  
 بتک خیزند ثعبانان<sup>۱۰</sup> ریمن<sup>۱۱</sup>  
 ز روی آسمان ابر معکن<sup>۱۲</sup>  
 حجاب ماردی<sup>۱۴</sup> دست برهمن  
 بسان زعفران آلوده محجن<sup>۱۵</sup>  
 ز زر مغربی دستاورنجن<sup>۱۶</sup>

چنان کز روی دریا بامدادان  
 برآمد زاغ رنگ و ماغ<sup>۱</sup> پیکر  
 چنانچون صد هزاران خرمن تر  
 بجستی هر زمان زان میخ برقی  
 چنان آهنگری کر کوره تنک  
 خروشی بر کشیدی تند تندر<sup>۴</sup>  
 تو گفתי نای<sup>۵</sup> رویین هر زمانی  
 بلرزیدی زمین لرزیدنی سخت  
 تو گفתי هر زمانی ژنده پیلی  
 فرو بارید بارانی ز گردون  
 و یا اندر تموزی مه<sup>۶</sup> بیارد  
 ز صحرا سیلها برخاست هر سو  
 چو هنگام عزایم<sup>۸</sup> زی معزم<sup>۹</sup>  
 نماز شامگاهی گشت صافی  
 چو بر دارد ز پیش روی اوئان<sup>۱۳</sup>  
 پدید آمد هلال از جانب کوه  
 چنانچون دو سر از هم باز کرده

- ۱- ماغ، مرغابی درشت و سیاه رنگ . ۲- میخ، ابر. ۳- تفسیده،  
 تافته، سرخ شده به آتش. ۴- تندر، رعد. ۵- نای، نی. مزمار.  
 ۶- تموزی، مه، ماه تموز، و تموز نام ماه اول تابستان است. ۷- جراد (بفتح  
 اول)، ملخ. ۸- عزایم، جمع عزیمه، افسون. ۹- معزم (بر وزن  
 مصدق)، افسون کننده. ۱۰- ثعبان، مار بزرگ. ۱۱- ریمن، مکار.  
 حيله گر. ۱۲- معکن، یرشکن، فربه شکم. ۱۳- اوئان، جمع  
 وئن، بت. ۱۴- ماردی، سرخ. ۱۵- محجن (بکسر اول و فتح سوم)، چوگان.  
 ۱۶- دستاورنجن، دستبند. حلقه زرین یاسیمین که زنان بدست کنند.

ز شعر<sup>۱</sup> زرد نیمی زه<sup>۲</sup> بدامن  
 ازو خیزد، چورمانی<sup>۳</sup> زمعدن  
 سوار نیزه باز خنجر اوژن<sup>۴</sup>  
 رفیع الشان<sup>۵</sup> امیر صادق الظن<sup>۶</sup>  
 مبارك سایه ذوالطول<sup>۷</sup> والمن<sup>۸</sup>  
 که در هر فن بود چون مرد یکفن  
 زلیفن بستنش بهتر زلیفن<sup>۹</sup>  
 به الفاظ متین و رای متقن<sup>۱۰</sup>  
 کند سوراخ در گوش تهمتن  
 چنان دیبای بوقلمون<sup>۱۱</sup> ملون<sup>۱۲</sup>  
 چو خورشیدی که در تابد ز روزن  
 بدانسو در زمین بشمارد ارزن  
 بیک زخمش کند دو نیمه جوشن  
 ز هم باز اوقند اندام دشمن  
 هنر ور یار جوی حاسد افکن  
 رسیدی تا بزانو دست بهمن  
 ز اقصای هداین<sup>۱۵</sup> تا به هدین

و با پیراهن نیلی که دارد  
 رسیدم من بدرگاهی که دولت  
 بدرگاه سپهسالار مشرق  
 علی بن عبیدالله صادق\*  
 جمال ملکت<sup>۷</sup> ایران و توران  
 خجسته ذوفنونی رهنمونی  
 سیاست کردنش بهتر سیاست  
 یکنانه گشته از اهل زمانه  
 تهمتن کارزاری کو بنیزه  
 فرزان تیغ او هنگام هیجا<sup>۱۲</sup>  
 بطول و عرض و رنگ و گوهر و حد  
 که گر زینسو بدو در بنگرد مرد  
 اگر بر جوشن دشمن زند تیغ  
 چو پرکاری که از هم باز دری  
 آلا یا آفتاب جاودان تاب  
 شنیدم من که بر پای ایستاده  
 رسد دست تو از مشرق بمغرب

- ۱ - شعر (بفتح اول) ، موی .  
 ۲ - زه ، ابریشم تابیده .  
 ۳ - رمانی ، نوعی از یاقوت .  
 ۴ - خنجر اوژن ، خنجر افکن .  
 ۵ - رفیع الشان ، بلند مرتبه .  
 ۶ - صادق الظن ، نیک اعتقاد ، نیکو گمان .  
 ۷ - ملکت ( بضم میم ) ، پادشاهی .  
 ۸ - ذوالطول والمن ، خداوند افزون کردن نعمت و منتهای بسیار. و اینجا مراد خدای تعالی است .  
 ۹ - زلیفن، انتقام. کینه. بیم. ۱۰ - متقن ، استوار .  
 ۱۱ - هیجا ، جنگ . نبرد .  
 ۱۲ - بوقلمون ، نوعی دیبای رنگین که با تغییر نور رنگ بگرداند و برنکی دیگر نماید .  
 ۱۳ - ملون ، رنگین .  
 ۱۴ - مداین ، جمع مدینه ، و اینجا مراد مداین سبزه است پایتخت ساسانیان و آن هفت شهر بوده است .  
 ۱۵ - مدین ( بفتح میم و یاء ) ، شهر است برکنار دریای مغرب . \* در جنگی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ، علی بن محمد میرفاضل - رفیع البینات صادق الظن آمده است . یعنی خواجه علی بن محمد عمرانی ممدوح منوچهری در چند قصیده دیگر با همین اوصاف .

بیاموزند الحانهای<sup>۲</sup> شیون  
 بیاموزند ابجد را و کلمن<sup>۴</sup>  
 از ایرا نسبتت پاکست و مسکن  
 آلا تا هندون گیرند لکهن<sup>۶</sup>  
 بکوه اندر ، بود کان خماین<sup>۸</sup>  
 بنخیزد از میان لاد<sup>۱۰</sup> لادن<sup>۱۱</sup>  
 میان مجلس شمشاد و سوسن  
 درمده، دوست خوان دشمن پراکن  
 بدست سعد ، پای نحس بشکن  
 بنعمت خانه همت بیباکن  
 همه ماهه بگرد دن<sup>۱۳</sup> همیدن<sup>۱۴</sup>  
 همه وقته دو گوشت سوی ارغن<sup>۱۵</sup>

زنان دشمنان از پیش حربت<sup>۱</sup>  
 چنانچون کودکان از پیش الحمد<sup>۳</sup>  
 نسب داری، حسب داری فرارون<sup>۵</sup>  
 آلا تا مؤمنان گیرند روزه  
 به دریا بار<sup>۷</sup> باشد عنبر تر  
 بریزد از درخت ارس<sup>۹</sup> کافور  
 زیادی خرم و خرم زیادی  
 انوشه<sup>۱۲</sup> خور، طرب کن، جاودانزی  
 بچشم بخت روی ملک بنگر  
 بدولت چهره نعمت بیارای  
 همه ساله بدلبیر دل همی ده  
 همه وزه دو چشمت سوی معشوق

### ابر مازندران

چومارشکنجی<sup>۱۶</sup> و ماز اندران<sup>۱۷</sup>  
 شکم کرده هنگام زادن گران  
 پسر، همچو فرتوت<sup>۱۹</sup> پنبه سران

بر آمد زکوه ابر مازندران  
 بسان یکی زنگی حامله  
 همی زاد این دختر بر<sup>۱۸</sup> سپید

- ۱- حرب ، جنگ . ۲- الحان ، جمع لحن ، آواز . ۳- الحمد ، مراد سوره نخستین از قرآن کریم است . ۴- ابجد و کلمن ، مراد ابجد و هوز و خطی و کلمن و... است یعنی الفبای ابجدی .  
 ۵- فرارون ، سعد. نیک . ۶- لکهن ، روزه هندوان . ۷- دریا بار ، ساحل و کنار دریا . ۸- خماین (بضم اول) ، نوعی سنگ تیره رنگ که بسرخ می مایل است . ۹- ارس ، سرو کوهی . ۱۰- لاد ، خاک .  
 ۱۱- لادن ، نوعی از مشمومات است ، عنبر صلی . ۱۲- انوشه ، جاویدان .  
 ۱۳- دن ، خم شراب . ۱۴- دنیدن ، بنشاط رفتن . خرامیدن .  
 ۱۵- ارغن ، نوعی ساز . ۱۶- مار شکنج ، نوعی مار . مار سرخ .  
 ۱۷- ماز ، شکاف . چین و شکن . ۱۸- بر ، تن . اندام . ۱۹- فرتوت ، کهن . سالخورده . پیر .

تزادند چونین پسر مادران  
بنور سپید اندر آن دختران  
چنان دایگان سیه معجران<sup>۱</sup>  
صف ناربون<sup>۲</sup> وصف عرعران،  
سیه موزکان و سمن چادران<sup>۳</sup>،  
ستبرق<sup>۴</sup> ز بالای سر تا بران،  
کلاه سیه بر سر خواهران  
زمین از در بلخ تا خاوران  
چنان زنگیاند کاغذ کران  
که کاغذگراند و کاغذ خوران  
نه کاغذ فروشان، نه کاغذ خران  
چو خورشید لختی بتابد بر آن  
چو تابند بیش اندر آن نیران<sup>۵</sup>  
چنان کوس رویین اسکندران  
چو آهنگران ابر هازندان  
چنان پُتک، پولاد آهنگران  
بخرگاه و طارم درون آذران  
بر آورده آواز خنیاگران<sup>۶</sup>  
بگوش اندرون بهمن و قیصران<sup>۷</sup>  
بن بابزن در کف دلبران

جز این ابرو جز مادر زال زر  
همی آمدند از هوا خرد خرد  
نشستند زاغان بیالینشان  
توگویی بیباغ اندر، آن روز برف  
بسی خواهراند بر راه رز  
پوشیده در زیر چادر همه  
ز زاغان برنوز<sup>۵</sup> گویی که هست  
چنان کارگاه سمرقند شد  
در و بام و دیوار آن کارگاه  
مراين زنگیان را چه کار افتاد  
نخوردند کاغذ ازین بیشتر  
شود کاغذ تازه و تر، خشک  
ولیکن شود تری این فزون  
شده آبگیران فسرده<sup>۷</sup> ز یخ  
چو سندان آهنگران کشته یخ  
برآید بزیر آن تکرک از هوا  
چه بهتر ز خرگاه و طارم کتون  
فرو برده مستان سر از بیبشی  
بجوش اندرون دیگ بهمنجنه<sup>۹</sup>  
سر بابزن<sup>۱۰</sup> در سر و ران مرغ

- ۱- معجر ( بکسر اول ) ، سر بند. سر انداز. سرپوش زنان. ۲- ناربون، ناربن. درخت نار. ۳- سمن چادر، مجازاً دارای چادر سفید.  
۴- ستبرق، مخفف استبرق، نوعی از حریر زربفت. ۵- نوز، ناز، عرعر.  
۶- نیران، دونیر، مراد آفتاب و ماه است. ۷- فسرده، منجمد، یخ زده.  
۸- خنیاگر، مغنی. آواز خوان. ۹- دیگ بهمنجنه، بهمنجنه جشنی بوده است که پارسیان در دوم بهمن ماه میکردند، و دیگ بهمنجنه اشاره است به اینکه در جشن دوم بهمن از انواع سبزیها و گوشت های حلال و حبوبات در دیگی میریخته اند و می پخته اند و این ظاهراً برای یکجا گرد آوردن نعمتهای خداوند و شکرگزاری نسبت بدان بوده است. ۱۰- بهمن و قیصران، هریک نام آهنگی است از موسیقی. ۱۱- بابزن، سیخ کباب.

چو خوین ورفهای جوشن واران  
 گرفته دو بازوی او چاکران  
 شدستند بی نام نام آوران  
 نیاید یکی کوهر از گوهران  
 چو نیکودلان و نکو محضران<sup>۱</sup>  
 نبایدش رفتن بر داوران  
 کرایبی<sup>۲</sup> پیاده منم با خران  
 که مردم مرانند<sup>۳</sup> و تو نامران  
 بغیروزی این روز را بگذران  
 که گویی قضیبی<sup>۴</sup> است ازخیزران<sup>۵</sup>  
 رود سوی دل راست چون زعفران  
 نه با بوی او نرگس و ضیمران<sup>۶</sup>  
 که رامش بود نزد رامشگران  
 دنان<sup>۸</sup> و دمان<sup>۹</sup> و چمان<sup>۱۰</sup> و چران  
 دو چشمت همیشه سوی دلبران

کباب از تنوره درآویخته  
 خداوند ما کشته مست و خراب  
 یکی نامداری که با نام وی  
 بعمری چنان گوهر پاک او  
 بدادهست داد از تن خوبش  
 کسی کو دهد از تن خوبش داد  
 مرا با ثناهای او نیست تب  
 ترا گویم ای سید مشرقین  
 در آمد ترا روز بهمنجنه  
 می زعفری خور ز دست بتی  
 می زعفرانی که چون خوردیش  
 نه بارنگک او بابت رنگک کل  
 ز رامشگران<sup>۷</sup> رامشی کن طلب  
 بزی همچنین سالیان دراز  
 دو گوشت همیشه سوی گنجگاوا<sup>۱۱</sup>

### ای باده

کز بیخ بکندی زدل من حزن<sup>۱۲</sup> من  
 بیداری من با تو خوشست و وسن<sup>۱۳</sup> من  
 با تست همه عیش تن و زیستن من  
 آنجا همه که باشد آمد شدن من  
 آنجاست همه ریح<sup>۱۴</sup> و طولول<sup>۱۵</sup> و دمن<sup>۱۶</sup> من

ای باده فدای تو همه جان و تن من  
 خوبست مرا کار بهر جا که تو باشی  
 با تست همه انس دل و کام جیانم  
 هر جای که کنجا آمد شدن تست  
 و آنجا که تو بودستی ایام گذشته

- ۱ - نکو محضر ، آن که غایب را به نیکی یاد کند . ۲ - کرایبی ، منسوب به کرایه ، که خداوند و مالک نیست ، یا کرایه کش و خرپنده . ۳ - مران ، صفت فاعلی از مردن ، میرنده . ۴ - قضیب ، شاخه نرم درخت . ۵ - خیزران ، نوعی درخت است . ۶ - ضیمران ، نازبو ، ریحان . ۷ - رامشگر ، مطرب . ۸ - دنان . صفت فاعلی از دیدن ، خرامیدن ، بنا زرفتن . ۹ - دمان ، صفت فاعلی از دمیدن ، جوشیدن ، مست شدن . خشمناک شدن . ۱۰ - چمان ، صفت فاعلی از چمیدن ، خرامیدن . ۱۱ - گنجگاوا ، از آهنگ های موسیقی است . ۱۲ - حزن (بفتح اول و دوم) ، اندوه . ۱۳ - وسن ، خواب . ۱۴ - ربع ، سرای و خانه و منزل و محله . ۱۵ - طولول ، جمع طلال ، نشان خانه ویران . ۱۶ - دمن ، جمع دمنه ، سرگین بر هم نشسته ، اینجا آثار خانه معنی میدهد .

ای باده خدایت بمن ارزانی دارد  
یا در خُم من بادی، یادِ قدح من  
بوی خوش تو باد همه ساله بخورم<sup>۱</sup>  
آزاده رفیقان منا<sup>۱</sup> من چو بمیرم  
از دانه انگور بسازید خنوطم<sup>۲</sup>  
در سایه رز اندر، کوری بکنیدم  
گر روز قیامت برد ایزد بیهشتم

کز تست همه راحت روح و بدن من  
یادِ کف من بادی، یا در دهن من  
رنگِ رخ تو بادا بر پیرهن من  
از سرخ ترین باده بشوید تن من  
وز برگ رز سبز ردا و کفن من  
تائیکترین جایی باشد وطن من  
جوی می پرخواهم از ذوالمین<sup>۳</sup> من

### در لفظ شمع

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن  
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند  
گر نبی کو کب<sup>۵</sup> چرا پیدا نکردی جز بشب  
کو کبی آری ولیکن آسمان تست موم  
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی  
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی  
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست  
بشکفی بی تو بهار و پژمری بی مهرگان  
تو مرا مانی و منم مر ترا مانم همی  
خویشتن سوزیم هر دو، بر مراد دوستان  
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز  
آنچه من در دل نهادم، بر سرت بینم همی  
اشک من چون زر که بگدازی و بر ریزی بزر  
رازدار من تویی، همواره یار من تویی

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن  
کوی اندر روح تو مضمّر<sup>۴</sup> همی گردد بدن  
ور نبی عاشق، چرا گریی همی بر خویشتن  
عاشقی آری، ولیکن هست معشوق لکن  
پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن  
چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن  
هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن<sup>۶</sup>  
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن  
دشمن خویشیم هر دو، دوستدار انجمن  
دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن<sup>۷</sup>  
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن  
و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن  
اشک تو چون ریخته بر زر همی بر کسمن  
غمگسار من تویی، من زان تو، تو زان من

- ۱ - بخور، خوشبو، خوشبوئی که از سوختن بعضی ادویه حاصل شود مانند عود.
- ۲ - خنوط، خوشبوی‌های در آمیخته که برای مرده سازند، پرکنه.
- ۳ - ذوالمین، صاحب منت‌ها و احسانها.
- ۴ - مضمّر، پوشیده و پنهان.
- ۵ - کوکب، ستاره.
- ۶ - شمن، بت پرست.
- ۷ - حزن (بفتح اول و دوم)، اندوه.
- ۸ - ممتحن، آزموده شده، رنج دیده.



وان من چون شبلید پژمریده درچمن  
 بی‌وسن<sup>۲</sup> باشم همه‌شب، روزباشم باوسن  
 وز وصالت برشب تاری شدستم مُفْتَن<sup>۳</sup>  
 نی‌یکیشان راز دارونی وفا اندر دوتن  
 هر شبی تاروز دیوان **ابوالقاسم حسن**  
 عنصرش بی‌عیب و دل بیفش و دینش بی‌فتن<sup>۴</sup>  
 طبع او چون شعر او: هم با ملاح<sup>۵</sup> هم حسن<sup>۶</sup>  
 کنج «باد آورد»<sup>۱۰</sup> یک بیت مدیحش را من<sup>۱۱</sup>  
 تاهمی گویی تو ایاتش، همی بویی سمن  
 طبع او چون بحر<sup>۱۴</sup> و اندر بحر او در فطن<sup>۱۵</sup>  
 روز جد و روز هزل<sup>۱۶</sup> و روز کلک<sup>۱۷</sup> و روز دن<sup>۱۸</sup>  
 جانفروز و دلگشا و غمزدا و لهوتن<sup>۱۹</sup>

روی تو چون شبلید<sup>۱</sup> نوشکفته بامداد  
 رسم ناخفتن بروز است و من از بهر ترا  
 از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب  
 من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام  
 تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر  
 استاد او استادان زمانه **عنصری**  
 شعر او چون طبع او: هم بی تکلف<sup>۵</sup> هم بدیع<sup>۶</sup>  
 نعمت فردوس یک لفظ متینش را من<sup>۹</sup>  
 تاهمی خوانی تو اشعارش، همی خایی<sup>۱۲</sup> اشکر  
 حلم او چون کوه و اندر کوه او کف<sup>۱۳</sup> امان  
 گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو،  
 دُربار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل

### دختر جمشید

که زنده‌ست **جمشید** را دختری  
 که تا اوست محبوس در منظری  
 بمانده است بر جای چون عرعر  
 نهد پهلوی خویش بر بستری  
 نگوید سخن با سخن گستری  
 چو اندیشه کردم من از هر دری

چنین خواندم امروز درد فتری  
 بود سالیان هفتصد، هشتصد  
 هنوز اندر آن خانه کبرکان  
 نه بنشیند از پا و نه یکزمان  
 نگیرد طعام و نگیرد شراب  
 مرا این سخن بود نا دلپذیر

- ۱ - شبلید، گلی است زرد رنگ و خرد برگ و خوشبوی و بگفته برخی شکوفه یا برگ سورنجان است. ۲ - وسن، خواب. ۳ - مفتتن، درفتنه و عشق انداخته شده. ۴ - فتن، جمع فتنه، اختلاف. ۵ - تکلف، برخورد رنج نهادن، چیزی از خود نمودن که آن درو نباشد. ۶ - بدیع، تازه. نو. ۷ - ملاح، نمکینی. ۸ - حسن، (بفتح اول و دوم)، خوب و نیکو. ۹ - ثمر، میوه. ۱۰ - کنج باد آورد، یکی از گنجهای خسرو پرویز بوده است. ۱۱ - ثمن، بها. ۱۲ - خاییدن، بدن‌دان نرم کردن. جویدن. ۱۳ - کف، غار. ۱۴ - بحر، دریا. ۱۵ - فطن، زیرکی. ۱۶ - هزل، شوخی. لاغ. مزاح. ۱۷ - کلک، قلم. ۱۸ - دن، دیندن، چمیدن. بنشاط رفتن. ۱۹ - لهو، بازی؛ لهوتن، که به لهو و بازی کشاند.

بدان خانه باستانی شدم  
 یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه  
 کشادم در آن به افسونگری  
 چراغی گرفتم چنانچون بود  
 در آن خانه دیدم بیکپای بر  
 سفالین عروسی بمهر خدای  
 بیسته سفالین کمر هفت هشت  
 چو آبستان اشکم آورده پیش  
 بسی خاك بنشسته بر فرق او  
 بر و گردن ضخم<sup>۶</sup> چون ران پیل  
 دویدم من از مهر نزدیک او  
 ز فرق سرش باز کردم سبک  
 ستردم<sup>۷</sup> رُخش را بسر آستین  
 فکندم کلاه گلین از سرش  
 بدیدم بزیر کلاهش فراخ  
 مراورا لبی زنگیانه سطر  
 ولیکن یکی سلسبیلش<sup>۱۱</sup> سیل<sup>۱۲</sup>  
 همی بوی مشک آمدش از دهان  
 مرا عشق آن سلسبیلش گرفت  
 بیردم ازو مهر دوشیزگی  
 یکی قطره بی بر کفم بر چکید

بهنجار<sup>۱</sup> چون آزمایشگری  
 گذرگاه او تنگ چون چنبری  
 بر افروختم زر وار آذری  
 ز زر هر یوه<sup>۲</sup> سر خنجری  
 عروسی کلان<sup>۳</sup>، چون هیونی<sup>۴</sup> بری  
 بر او بر نه زری و نه زیوری  
 فکنده بسر بر<sup>۵</sup> فنک معجری<sup>۵</sup>  
 چو خرمانان پهن فرق سری  
 نهاده بسر بر گلین افسری  
 کف پای او کرد چون اسپری  
 چنانچون بر خواهری خواهری  
 تنک تر ز پر پشه چادری  
 ز هر کرد و خاکی و خاکستری  
 چنان کز سر غازی<sup>۸</sup> مغفری<sup>۸</sup>  
 دهانی و زیر دهان خنجری  
 چنانچون رجوعی<sup>۱۰</sup> لب اشتری  
 کشاده بد اندر میاش دری  
 چوبوی بخور<sup>۱۳</sup> آیداز مجمری<sup>۱۴</sup>  
 چو عشق پریچهره<sup>۱۵</sup> احوری<sup>۱۵</sup>  
 وزان سلسبیلش زدم ساغری  
 کف دست من گشت چون کونوی

۱- هنجار، طرز و روش و قاعده و قانون. ۲- زهر یوه، زرمسوب  
 به هرات. زر خالص و رایج. ۳- کلان، بزرگ. مهتر. ۴- هیون، اسب.  
 شتر مست. ۵- معجر، سر انداز، رو پاک زنان. مقنمه. ۶- ضخم، ستبر،  
 کلان. تناور. ۷- ستردن، زدودن. پاک کردن. ۸- غازی، آنکه  
 در راه دین جنگ کند. ۹- مغفر، خود. کلاه آهنی جنگیان.  
 ۱۰- رجوعی، اینجا، برگشته. ۱۱- سلسبیل، گوارا (می، آب). ۱۲- سیل،  
 آزاد شده. ۱۳- بخور، خوشبو، خوشبویی که از سوختن بعض ادویه  
 حاصل شود چون عود. ۱۴- مجمر، آتشدان. ۱۵- احور، سپید پوستی  
 که سیاهی چشم او بنایت سیاه باشد.

بیوسیدم او را وزان بوی او  
 بساغر لب خویش بردم فزاز  
 یکی هانف از خانه آواز داد  
 که هست این عروسی بمهر خدای  
 بیاسد علی الحال<sup>۵</sup> کابینش کرد  
 بود عقد و کابین او اینک تو  
 سر از سجده برداری و این شراب  
 ندیم شه شرق شیخ **الهمید**  
 سخاوت همی زاید از دست او  
 نه نافع بیارد همه آهوینی  
 ذو کوثر بر آن دو کف دست اوست  
 بر آمد ز هر موی من عبهری<sup>۱</sup>  
 مرا هر لبی گشت چون شکری  
 چو رامشگری<sup>۲</sup> نزد رامش بری<sup>۳</sup>  
 پریچهره<sup>۴</sup> سعتری منظری<sup>۴</sup>  
 بیرزد به کابین<sup>۶</sup> چنین دختری  
 کنی سجده شکر چون شاکری  
 کشی یاد فرخنده رخ مهتری  
 مبارک لقای ، بلند اختری  
 که هر بیچیهی زاید از مادری  
 نه اعتبار فشانند همه جوذری<sup>۷</sup>  
 بهشت برین را بود کوثری...

## هنگام خزان

خیزید و خزان آید که هنگام خزانست  
 آن بر که رزان بین که بر آن شاخ رزانست  
 بادخنگ از جانب خوارزم و زانست  
 کویی بمثل پیرهن رنگر زانست  
 دهقان بتعجب سر انگشت گزانست  
 کاندرا چمن و باغ، نه گل ماندونه گلنار  
 طاووس بهاری را، دنبال بکنند  
 خسته بمیان باغ بزارش پسندند  
 پرش بپسندند و بکنجی بکنند  
 با او نشینند و نکوبند و نهند  
 وین پرنگارینش بدوباز نیندند  
 تابگذرد آذر مه و آید سپس آزار  
 شبگیر نبینی که خجسته<sup>۸</sup> به چه دردست  
 دل غالیه<sup>۹</sup> فامست و رخس چون گل زردست  
 کرده دورخان زرد و برو پرچین کردست  
 کوییکه شب دوش می و غالیه خوردست

۱ - عبهر ، نرگس. ۲ - رامشگر، مطرب. ۳ - رامش بر، طرب کننده.  
 ۴ - سعتری منظر، شوخ منظر. ۵ - علی الحال، فوراً. ۶ - کابین، مهر.  
 ۷ - جوذر، گاو وحشی. ۸ - خجسته، گل همیشه بهار. ۹ - غالیه، خوشبوئی  
 است مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان.

بویش همه بوی سمن و مشک ببردست  
 رنگش همه رنگ دورخ عاشق بیمار  
 دهقان بسحر گاهان کز خانه بیاید  
 نه هیچ بیار آمد و نه هیچ بیاید  
 نزدیک رز آید، در رز را بگشاید  
 تا دختر رز را چه بگارت و چه شاید  
 یک دختر دوشیزه بدورخ ننماید  
 الّا همه آبتن و الّا همه بیمار  
 گوید که شما دختر کاناچه رسیدست ؟  
 رخسار شما پرد گیان<sup>۱</sup> را که بدیدست ؟  
 وز خانه شما پرد گیان را که کشیدست ؟  
 وین پرده ایزد بشما بر که دریدست ؟  
 تا من بشدم خانه، در اینجا که رسیدست ؟  
 کردید بگردار و بکوشید بگفتار  
 تا مادر تان گفت که من بچه بزادم  
 از بهر شما من بنگهداشت فتادم  
 قبلی بدر باغ شما بر بنهادم  
 درهای شما هفته بهفته نکشادم  
 کس را بمثل سوی شما بار<sup>۲</sup> ندادم  
 کفتم که بر آید نگو نام و نکو کار  
 امروز همی بینم تان « بار گرفته »<sup>۳</sup>  
 و ز بار کران جرم تن او بار<sup>۴</sup> گرفته  
 رخسار کتان گونه<sup>۵</sup> دینار گرفته  
 زهدان کتان<sup>۶</sup> بچه بسیار گرفته  
 پستان کتان شیر بخروار گرفته  
 آورده شکم پیش وز گونه شده رخسار  
 من نیز مکافات شما باز نمایم  
 اندام شما یک یک از هم بگشایم  
 از باغ بزندان برم و دیر بیایم  
 چون آمد می نزد شما دیر نپایم  
 اندام شما زیر لگد خرد بسایم  
 زیرا که شمارا بجز این نیست سزاوار  
 دهقان بدر آید و فراوان نگردشان  
 تیفی بکشد نیز و گلو باز بردشان  
 وانکه به تبنگویکش<sup>۷</sup> اندر سپردشان  
 ور زانکه نکنجند بدو در فشرده شان

- ۱- پرد گیان ، مستورات ، پرده نشینان .  
 ۲- بار دادن ، اجازه ورود دادن .  
 ۳- بار گرفته ، آبتن شده .  
 ۴- او بار ، جمع وبر ، زواید پوست بدن از قبیل چرک و مودرانسان و پشم در حیوان .  
 ۵- گونه ، رنگ .  
 ۶- زهدانک ، زاهدان کوچک ، رحم خرد ، بچه دان خرد .  
 ۷- تبنگوی ، سبد ، زنبیل ، تفار .

بر پشت نهادشان و سوی خانه بردشان  
 وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار  
 آنکه یکی چرخشت<sup>۱</sup> اندر فکندشان  
 بر پشت لگد بیست هزاران بزندان  
 رگها ببردشان ، سخوانها بکندشان  
 پشت و سروپهلوی بهم در شکندشان  
 از بند شبانروزی بیرون نکندشان  
 تاخون برود از تنشان پاک بیکبار  
 آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان  
 جایی فکندشان و نگردد بگراشان  
 خونشان همه بردارد و بردارد جانشان  
 و ندر فکند باز بزندان گراشان  
 سه ماه شمرده ببرد نام و نشانشان  
 داند که بدان خون نبود مرد گرفتار  
 بکروزسبک خیزد شاد و خوش و خندان  
 پیش آید و بردارد مهر از در و بندان  
 چون در نکرد باز بزندان و زندان  
 صد شمع و چراغ او فتدش بر لب و دندان  
 کل بیند چندان و سمن بیند چندان  
 چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار  
 گوید که شما را بچسان حال بکشتم  
 اندر خمتان کردم و آنجای بهشتم  
 از آب خوش و خاک یکی گل بسرشتم  
 کردم سرخمتان بگل و ایمن گشتم  
 با نکشت خطی کرد گل اندر بنوشتم  
 با نکشت خطی کرد گل اندر بنوشتم  
 کفتم که شما را نبود زین پس بازار  
 امروز بخم اندر نیکوتر از آید  
 نیکوتر از آید و بی آهوتر<sup>۲</sup> از آید  
 زنده تر از آید و بنیروتر از آید  
 والانتر از آید و نکو خوتر از آید  
 حقا که بسی تازه تر و نوتر از آید  
 من نیز از این پس نان ننمایم آزار  
 از مجلسان هرگز بیرون نکذارم  
 وز جان و دل و دیده گرامی تر دارم  
 بر فرق شما آب گل سوری<sup>۳</sup> بارم  
 با جام جوانی بهم اندر بگسارم<sup>۴</sup>  
 من خوب مکافات شما باز گزارم  
 من حق شما باز گزارم به بتاوار<sup>۵</sup>

۱- چرخشت ، چرخ و حوضی که انگور در آن ریزند و بفشند تا آب آن بر آید . ۲- آهو ، عیب . ۳- سوری ، سرخ . ۴- گساردن ، خوردن (شراب و غم و غیره) . ۵- بتاوار ، سزاوار .

آنکاه یکی ساتگنی باده بر آرد      دهقان و زمانی بکف دست بدارد  
 بردو رخ او رنگش ماهی بنگارد      عود و بکسان<sup>۱</sup> بویش در مغز بگارد  
 گوید که مرا این می مشکین نگوارد<sup>۲</sup>  
 الا که خورم یاد شهی عادل و مختار...

## آبان ماه

آب انگور بیارید که آبان ماهست      کار یکرویه بکام دل شاهنشاهست  
 وقت منظر<sup>۳</sup> شد و وقت نظر خر گاهست      دست تابستان از روی زمین کوتاهست  
 آب انگور خزالی را خوردن گاهست  
 که کس امسال نکر دست مرا و اطلبی  
 شاخ انگور کهن، دختر کان زادبسی      که نه از درد بنالید و نه برزد نفسی  
 همه را زاد بیکدفعه، نه پیشی نه پس      نه ورا قابله‌یی بود و نه فریاد رسی  
 اینچنین آسان فرزند نژادست کسی  
 که نه دردی بگرفتش متواتر، نه نبی  
 چون بزاد آن بچگانرا، سراو گشت دژم<sup>۴</sup>      و اندر آویخت بروده، بچگانرا، بشکم  
 بچگان زاد مَدَوْر<sup>۵</sup> همه بی قد و قدم      صد وسی بچه اندر زده دو دست بهم  
 دو تکز<sup>۶</sup> در شکم هر یک، نه پیش و نه کم  
 نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی  
 چون نکه کرد بدان دختر کان مادر پیر      سبز بودند یکایک، چه صغیر و چه کبیر  
 کردشان مادر بستر همه از سبز حریر      نه خورش داد مر آن بچگان را و نه شیر  
 نه شغب<sup>۷</sup> کردند آن بچگان و نه نفیر<sup>۸</sup>  
 بچه گرسنه دیدی که ندارد شغبی<sup>۹</sup>

۱- ساتگنی، قده و پیاله شرابخوری .  
 ۲- بلسان، درختی است به مصر و از آن روغنی گیرند که خوشبوست و بکار برند .  
 ۳- منظر، محل نظر، جای نظر. در بچه سر بام که آنجا نشینند و به اطراف نگرند .  
 ۴- دژم، فروافکنده .  
 ۵- مدور، گرد .  
 ۶- شغب، شور و خروش .  
 ۷- تکز، تکز، تکس، تخم و دانه انگور .  
 ۸- شغب، شور و خروش .  
 ۹- نفیر، فریاد و ناله و آواز .

رزبان<sup>۱</sup> گفت چه رایست وجه تدبیر همی      مادر این بیچکانرا ندهد شیر همی  
 نه پیروردنشان باشد آژیر<sup>۲</sup> همی      نه رهاشان کند از حلقه زنجیر همی  
 بمرند این بیچکان گرسنه بر خیر همی  
 بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!  
 رفت رزبان، چو رود تیر پیرتاب همی      تیره زانده بکشید آب زدولاب<sup>۳</sup> همی  
 گفت اگر شیر زمادر نشود یاب همی      این توانم که دهمتان شب و روز آب همی  
 مزد یابد که کند سعی در این باب همی  
 تا خداوند پدیدار کند تان سببی  
 بیچگانش بنهادند تن خویش در آب      نچمیدند<sup>۴</sup> و نجنبیدند از بستر خواب  
 کرد کردند سرین<sup>۵</sup> محکم کردند رقاب<sup>۶</sup>      رویها یکسره کردند بزنگار خضاب<sup>۷</sup>  
 دادشان دائم و پیوسته مرآبی چو گلاب  
 نشد از جانبشان غایب ، روزی و شبی  
 گفت پندارم کاین دخترکان زان منند      چون لوچون جگر و چون تن و چون جان منند  
 تا بیاشند درین رز<sup>۸</sup> در مهمان منند      رز، فردوس<sup>۹</sup> منست، ایشان رضوان<sup>۱۰</sup> منند  
 تا درین باغ و درین خان و درین مان منند  
 دارم اندر سرشان سز کشیده سگبی<sup>۱۱</sup>  
 رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش      در رز بست بزنجیر و بقل از پس ویش  
 بود یک هفته بنزدیکی بیگانه و خویش      ز آرزوی بیچه رز ، دل او خسته و ریش  
 گفت کم صبر نماندست درین فرقت بیش  
 رفت سوی رز ، با تاختنی و خببی<sup>۱۲</sup>  
 در چو بگشاد، بدان دخترکان کرد نگاه      دید چون زنگی هر یک را دوروی سیاه  
 جای جای بیچه تابان چون زهره و ماه      بیچه سرخ چو خون و بیچه زرد چو کاه  
 سر نگوئسار ز شرم و رو تیره ز گناه  
 هریکی با شکم حامل و پرماز<sup>۱۳</sup> البی

۱ - رزبان ، باغان ، نگهبان موستان . ۲ - آژیر ، آماده ، هوشیار .  
 ۳ - دولاب ، چرخ چاه ، چرخ آب . ۴ - چمیدن ، خرامان رفتن ، پیچ و خم خوردن .  
 ۵ - سرین ، کفل . ۶ - رقاب ، جمع رقیبه ، گردن .  
 ۷ - خضاب ، رنگین ، رنگ کرده به حنا . ۸ - رز ، رزستان . تاکستان . موستان .  
 ۹ - فردوس ، بهشت . ۱۰ - رضوان ، فرشته دربان بهشت .  
 ۱۱ - سلب ، پوشش . جامه . ۱۲ - خبب ، نوعی دویدن و پویدن .  
 ۱۳ - ماز ، چین و شکن .

ر زبان را بدو ابروی بر افتاد گره  
این بلایه<sup>۲</sup> بچگان رازچه کس آمدزه  
گفت لاحول ولا قوه<sup>۱</sup> إلا بالله  
همه آبتن گشتند بیک ره کهومه<sup>۴</sup>

نیست بکتن بمیان همگان اندر ، به  
اینچنین زانیه<sup>۵</sup> باشند بچه هرغنبی<sup>۶</sup>

نوزتان مادر شش روز نباشد که بزاد  
نوزتان سینه و پستان بدهن بر تنهاد  
نوزتان ناف نبریده و از زه<sup>۷</sup> نکشاد  
نوزتان روی نشست و نوزتان شیرنداد  
همه آبتن گشتید و همه دیو نژاد

این مکافات چنین باشدتان اجرشبی...<sup>۸</sup>

دختران رز گفتند که ما بیگنهم  
ماهمه سر بسر آبتن خورشید و مهیم  
ماتن خویش بدست بنی آدم ندهیم  
ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم

توانیم که از ماه و ستاره برهیم  
ز آفتاب و مه مان سودند اردهری<sup>۸</sup>

روز هر روزی ، خورشید بیاید بر ما  
چون شب آید برود خورشید از محضر<sup>۹</sup> ما  
خویشتن برفکنند برتن ما و سرما  
ماهتاب آید و در خسبد دربستر ما

وین دو تن دورنگردند زبام و در ما

نکند هیچکس این بی ادبان را ادبی

بچگانمان همه مانده شمس و قمرند  
تابنا کند، ازیرا که دو علوی<sup>۱۰</sup> گهرند  
زانکه همسیرت و همصورت هر دو پدردند  
بچگان آن بنسب تر که ازین باب گگردند

چهره و رنگ و رخ و عادت آبا<sup>۱۱</sup> سپرند

نهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

ر زبان گفت که این مخرقه<sup>۱۲</sup> باورنکنم  
تا شکمشان ندرم ، تا سرشان بر نکنم  
تا بتیغ حنفی کردن هر یک تزنم  
تا بنخوانشان نشود معصفری<sup>۱۳</sup> پیرهنم

تا فراوان نشود تجربت جان و تنم

کاین خشوکان<sup>۱۴</sup> را جز شمس و قمر نیست ابی<sup>۱۵</sup>

اگر ایدونکه بکشتن نمرند این پسران  
آن خورشید و قمر باشند این جانوران

۱- یعنی ، نیست توانائی و نیست نیرویی مگر بخدای. ۲- بلایه، تباهاکار.

نابکار. ۳- زه ، بچه . زایش. ۴- که و مه ، خرد و بزرگ.

۵- زانیه، زنا کننده. ۶- غنب، انگور ۷- زه، روده ؛ ۸- هرب،

گریز، فرار. ۹- محضر، محل حضور. اینجا ، نزد. بر. ۱۰- علوی،

بالایی، فوقانی. ملکی. ۱۱- آباء ، جمع اب، پدران. ۱۲- مخرقه،

دروغ گویی. ۱۳- معصفری ، زرد رنگ. برنگ گل کاجیره .

۱۴- خشوک ، حرامزاده . ۱۵- اب ، پدر .



زان کجانیست مهر و روشن و خورشیدمران<sup>۱</sup>      بنسب باز شوند این پسران بایدران  
وگر ایدون که بیاشند ز پشت دگران  
از پس کشتن زنده نشوند، ای و ربی<sup>۲</sup>

ر زبان آمد و حلقوم همه باز برید      قطره بی خون بمثل از گدوی کس نکشید  
نه بنالید از ایشان کس، نه کس بتپید      باز آمد همگان از سوی چرخشت<sup>۳</sup> کشید  
بلگدناف و زهار همه از هم ببرید  
که از ایشان، بتن اندر شده بودش غضبی

پوست هر یک بکنند و استخوان و جگرش      خونشان کرد بنخم اندر و پوشید سرش  
پس بساروج بیندود همه بام و برش      جامه بی گرم بیفکنند پلاسین ز برش  
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش  
دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی      تابیند که چه بودست بهر کود ککی  
بنخم اندر نگرید، از شب رفته سه یکی      دیداند، خم سنگین همه را گشته یکی  
بارخ رخشان چون کرد مهی بر فلکی  
بر سَمَوَات<sup>۴</sup> عَلی<sup>۵</sup> بر شده زایشان کُهی<sup>۶</sup>

ر زبان گفت که این لعبتگان بیکنهند      هیچ شک نیست که از نسبت خورشید و مهند  
از سوی ناف و ز پشت دو گران مایه شهند      عیبشان نیست گر آن مادر کانشان سیهند  
گاه آنست که از محنت و سختی برهند  
جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی سازم بابر بطو با چنگ و رباب<sup>۷</sup>      با تریج و بهی و زر کس و با نقل<sup>۸</sup> و کباب  
بکسارم<sup>۹</sup> بصبوح اندر، زین سرخ شراب      که همش گونه گل بینم، هم بوی کلاب  
کویم آنگاه بیارید یکی داروی خواب  
«یاد باد» ملکی، ذوحسبی<sup>۱۰</sup> ذونسبی<sup>۱۱</sup>...

- ۱ - مران، میرنده . ۲ - ای و ربی، آری و قسم به پروردگارم .  
۳ - چرخشت، چرخ و حوضی که انگور در آن ریزند و بیای بمالند تا آب آن بر آید .  
۴ - سموات، جمع سماء، آسمانها . ۵ - علی، بزرگی. بلند قدری. شرف .  
۶ - لهب، زبانه و شعله آتش . ۷ - رباب، یکی از آلات زهی موسیقی است .  
۸ - نقل، آنچه با شراب برای تغییر ذائقه خورند، مزه . ۹ - گساردن،  
خوردن (شراب و غم) . ۱۰ - ذوحسب، صاحب شرف و بزرگی .  
۱۱ - ذونسب، صاحب تژاد. تژاده .

## مهر ماه

باز دگر باره مهرماه در آمد  
 عمر خوش دختران رز بسر آمد  
 جشن فریدون آبتین بیر آمد  
 کشتنیاں را سیاستی دگر آمد  
 دهقان در بوستان همی سحر آمد  
 تاببرد جانشان بناخن و چنگال  
 دخترکان سیاه زنگی زاده  
 مادرکانشان به دایه هیچ نداده  
 بس به وضیع<sup>۱</sup> و شریف<sup>۲</sup> روی گشاده  
 وز در کهواره شان برون نهاده  
 بر سر کهواره شان بروی فتاده  
 مروحه<sup>۳</sup> سبزدردو دست هممسال  
 دخترکان بیست بیست خفته بهرسو  
 کیسو در بسته بیست بیست بگیسو  
 پهلو بنهاده بیست بیست بیپهلو  
 کیسوشان سبز و کیسو از بر زانو  
 هریکی از ساعدین مادر و بازو  
 خویشتن آویخته به اکحل<sup>۴</sup> و قیفال<sup>۵</sup>  
 شیر دهدشان بیای ، مادر آژیر<sup>۶</sup>  
 کودک دیدی کجا بیای خورد شیر؟  
 مادرشان سرسپید و جمله شده پیر  
 وایشان یستان او گرفته بزنجیر  
 دهقان روزی زرد در آید شبگیر<sup>۷</sup>  
 گوید کای دختران گربز<sup>۸</sup> محتال<sup>۹</sup>  
 مادر تان پیر گشت و پشت بغم کرد  
 موی سراو سپید گشت و رخس زرد  
 تاکی ازین کننده پیر شیر توان خورد  
 سرد بود لامحال<sup>۱۰</sup> هر چه بود سرد  
 من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد  
 کرسرتان نکسلم زدوش بکوپال<sup>۱۱</sup>  
 آنکه رزبانش را بخواند دهقان  
 دوپسر خویش را و دو پس<sup>۱۲</sup> رزبان

۱- وضیع ، پست و فرومایه . ۲- شریف، بزرگوار . ۳- مروحه ،  
 بادبزن . ۴- اکحل، رگ میان دست . ۵- قیفال، یکی از رگهای بازو .  
 ۶- آژیر، محتاط . هوشمند . ۷- شبگیر، سپیده دم . بامدادان .  
 ۸- گربز، حیلہ گر . ۹- محتال . حیلہ گر . محیل . ۱۰- لامحالہ  
 اقلًا . بناچار . ۱۱- کوپال ، گرز . ۱۲- پس (بضم اول) ، پسو .

هر يك داسی بیاورند یتیمان      برده بآتش درون و کرده بسوهان  
 حنجره و حلقشان بیرند آسان  
 نادره باشد گلوبریدن اطفال !  
 نادره تر<sup>۱</sup> اینکه طفلکان نخروشند      خون ز کلو بر بیاورند و نجوشند  
 با آن کشند گان سختکوش نکوشند      پس به کواره<sup>۲</sup> فرو نهند و بیوشند  
 در طمع آنکه کشته را بفروشند  
 اینت<sup>۳</sup> عجایب حدیث و اینت<sup>۳</sup> عجب حال  
 آنکه آرند کشته را به کواره      بر سر بازارشان نهند بزاره<sup>۴</sup>  
 آید بر کشتگان هزار نظاره      پره کشند<sup>۵</sup> و بایستند کناره  
 نه بقصاصش کنند خلق اشاره  
 نه بدیت<sup>۶</sup> پادشه بخواد ازو مال  
 بلکه بخرد کشته را ز کشنده      که بدرستی و که بخواش و خنده  
 ای عجبی تا بوند ایشان زنده      نایدشان مشتری تمام و بسنده<sup>۷</sup>  
 راست چو کشته شوند و زار فکنده  
 آیدشان مشتری و آید دلال  
 زود بخردشان ز حال نکشته      هرگز که خریده بود دختر کشته !  
 کشته و بر کشته چند روز گذشته      در کفنی هیچ کشته را نبسته<sup>۸</sup>  
 روزد گر آنکهی به ناوه و پشته  
 در بن چرخشتشان بمالد حمال  
 باز لگد کوبشان کنند همیدون      پوست کنند از تن یکایک بیرون  
 بر سرشان بر نهند و پشت و ستیخون<sup>۹</sup>      سخت گران سنگی از هزار من افزون  
 تا برود قطره قطره از نشان خون  
 پس فکند خونشان بخم در، قتال<sup>۱۰</sup>  
 چون بخم اندر ز زخم او بخروشد      تیر زند بی کمان و سخت بکوشد  
 مرد سر خمش استوار ببوشد      تا بچگان از میان خم بنجوشد

۱- نادره تر، شگفت تر.      ۲- کواره، سبد.      ۳- اینت، (صوت) اینجا  
 در تعجب بکار رفته است.      ۴- کذا؟      ۵- پره کشیدن، حلقه زدن.  
 ۶- دیت، خون بها.      ۷- بسنده، کافی.      ۸- نبستن، پیچیدن.  
 ۹- ستیخون، ستخوان، استخوان.      ۱۰- قتال، (بفتح اول با تاء مشدد)، کشنده.

آید هر ساعتی و پس بنیوشد<sup>۱</sup>  
 ناشنود هیچ قیل و تا شنود قال  
 چون بنشینند ز می مُعْنَبِر<sup>۲</sup> جوشه  
 در فکنند سرخ مُل<sup>۴</sup> به رطل<sup>۵</sup> دو گوشه  
 گوید کاین می مرا نکرده نوشه  
 تا نخورم یاد شهریار عدو مال ...  
 بار خدای جهان خلیفه معبود<sup>۶</sup>  
 نیکو مولود<sup>۷</sup> و نیک طالع مولود<sup>۸</sup>  
 گویی محمود بود پیش ز مسعود؟  
 نی نی مسعود هست پیش ز محمود  
 همچو سلیمان که بیش بود ز داود  
 بیشتر از زال بود رستم بن زال  
 باش، که آن پادشه هنوز جوانست  
 نیم رسیده یکی هزبر<sup>۸</sup> دمانست<sup>۹</sup>  
 این رمه گوسفند سخت کلانست<sup>۱۰</sup>  
 یک تنه تنها بدین حظیره<sup>۱۱</sup> شبانست  
 کرک بر اطراف این حظیره روانست  
 کرک بود بر لب حظیره علی<sup>۱۲</sup> حال  
 کرک یکایک توان گرفت، شبانرا  
 صبر همی باید این فلان و فلانرا  
 هر که همی خواهد از نخست جهانرا  
 دل بنهد کارهای صعب<sup>۱۳</sup> و گرانرا  
 هر که بچنبد این درخت کلانرا  
 از بر او مرغکان زنند پر و بال  
 عاقبت کار نیک باید فردا  
 عاقبت کار ، نیک باشد حقا  
 روی نهادست کار شاه بیالا  
 دیده ما روشنست و کار هویدا  
 ایزد کردست وعده با ملک ما  
 کش برساند بهر مراد دل امسال

۱ - نیوشیدن ، گوش کردن . گوش دادن . ۲ - معنبر ، عنبرین .  
 ۳ - شنوشه ، عطسه ، و آن کنایه از صبر کردن است . ۴ - مل ، شراب .  
 ۵ - رطل ، پیمانہ . ۶ - معبود ، مورد پرستش . ۷ - مولود ، زائیده  
 شده . فرزند - زمان زادن . ۸ - هزبر ، شیر . ۹ - دمان ، دمنده .  
 حمله کننده . ۱۰ - کلان ، بزرگ . عظیم . ۱۱ - حظیره . دیوار بست .  
 شبگاه چهارپایان . ۱۲ - علی حال ، مخفف علی ای حال ، در هر حال .  
 ۱۳ - صعب ، سخت .

مملکت خانیان<sup>۱</sup> همه بستاند      بر در ماچین<sup>۲</sup> خلیفتی بنشاند  
 مرزخراسان بمرز روم رساند      لشکر شرق از عراق در گذراند  
 باز ندارد عنان و باز نماند  
 تا نزند در یمن سناجق<sup>۳</sup> اقبال  
 زود شود چون بهشت کیتی ویران      بگذرد این روزگار سختی از ایران  
 روی برامش نهد امیر امیران      شاد و بدو شاد این خجسته وزیران  
 دست به می‌شاهراودل به هژیران<sup>۴</sup>  
 دیده بروی نکو و گوش به قوال<sup>۵</sup>  
 ای ملک ایزد جهان برای تو کردست      ما همه را از پی هوای تو کردست  
 هر چه بکردای ملک سزای تو کردست      نیکو کاری که او بجای تو کردست  
 عالم خاک کف دوپای تو کردست  
 عزوجل ایزد مهیمن<sup>۶</sup> متعال  
 هر چه تواندیشه کردی ای ملک از پیش      آنچه ایزد ترا بداد از آن بیش  
 هر چه بخواهی کنون بخواه و میندیش      کت برساند بکام و آرزوی خویش  
 ای ملک این ملک را تودانی معنیش  
 ملک بگیر و سر خوارج بقتال<sup>۷</sup>  
 بنشین در بزم بر سریر به ایوان      خرگه برتر زن از سرادق<sup>۸</sup> کیوان  
 در کنز آهنگ رزم، خصم زمیدان      در گذر این تیر دلشکاف زسندان  
 ازدل گردان بر آرزو زهره بیبکان  
 در سر مردم بکوب مغز، به کوپال<sup>۹</sup>  
 سال هزاران هزار شاد همی باش      یاد همیدارمان و یاد همی باش  
 با دهش دست و دین و داد همی باش      میر همی باش و میرزاد همی باش  
 جمله بر این رسم و این نهاد همی باش  
 قدر توهر روز و روزگار تو چون فال

۱ - خانیان یا خانیه یا آل افراسیاب ، سلسله‌ای از ترکانند که در ماوراءالنهر حکومت داشتند.      ۲- ماچین، چین بزرگ. چین اصلی.      ۳- سناجق، جمع سنجق ، علم. درفش. اختر.      ۴- هژیر ، خوب چهر.      ۵- قوال، قول سرای . سرودگوی .      ۶- مهیمن ، ایمن کننده . نگهبان . مهربان.      ۷- فتالیدن، از جای کردن. جدا کردن.      ۸- سرادق (بضم اول)، سراپرده.      ۹- کوپال، گرز.

## نوروز

آمد نوروز هم از بامداد      آمدنش فرخ و فرخنده باد  
باز جهان خرم و خوب ایستاد      مرد زمستان و بهاران بزاد

زابر سیه روی سمن بوی راد

کیتی کردید چو دارالقرار<sup>۱</sup>

روی گدل سرخ بیاراستند      زلفک شمشاد پییراستند  
کبکان بر کوه بتک<sup>۲</sup> خاستند      بلبلکان زیر و ستا<sup>۳</sup> خواستند

فاختگان<sup>۴</sup> همبر بنشاستند<sup>۵</sup>

نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد بر آمیختند      زاله بگلنار در آویختند

بر سر آن مشک فرو بیختند      وز بر این در فرو ریختند

نقش و تمایل<sup>۶</sup> بر انگیختند

از دل خاک و دو رخ کوهسار

قمریکان نای بیاموختند      صلصلکان<sup>۷</sup> مشکِ قَبْت سوختند

زرد کلان شمع بر افروختند      سرخ کلان یاقوت اندوختند

سروبنان<sup>۸</sup> جامه نو دوختند

زینسو و زاسو بلب جویدار

طوطیکان بر کلکان ناختند      آهوکان گوش بر افراختند

گور خران میمنه ها<sup>۹</sup> ساختند      زاغان گلزار سپرداختند

بیدلکان<sup>۱۰</sup> جان و روان باختند

با ترکان چَکَل و قند هار

۱ - دارالقرار ، جای آرامش . ۲ - تک ، دو . رفتن تند و تیز . ۳ - زیر

وستا ، زیر آواز نازک . وستا ، آواز ولحنی است از موسیقی . ۴ - فاخته ،

کوکو . ۵ - نشاستن ، نشانیدن ، اینجا نشستن . ۶ - تمایل ،

جمع تمثال . پیکر ، مجسمه . نگار . صورت منقوش . ۷ - صلصل ، فاخته .

۸ - سروین ، درخت سرو . ۹ - میمنه ، دست راست ، جانب راست لشکر .

۱۰ - بیدلک ، مصغر بیدل ، عاشق ، دلداده .

باز جهان خرم و خوش یافتیم      زی سمن و سوسن بشتافتیم  
 زلف پریرویان بر تافتیم      دل ز غم هجران بشکافتیم  
 خوبتر از بوقلمون<sup>۱</sup> یافتیم  
 بوقلمونها در نو بهار  
 پیکر در پیکر بنگاشتیم      لاله بر لاله فرو کاشتیم  
 کیتی را چون ارم<sup>۲</sup> انگاشتیم      دشت بیاقوت تر اباشتیم<sup>۳</sup>  
 باز بهر گوشه بر افراشتیم  
 شاخ گل و نسترن آبدار  
 باز جهان گشت چو خرم بهشت      خوید دمید از دو بنا گوشِ مِشت<sup>۴</sup>  
 ابر بآب مژه در روی گشت      گل به مل<sup>۵</sup> و مل به گل اندر سرشت  
 باد سحرگامی اردیبهشت  
 کرد گل و گوهر بر ما نثار  
 صحرا کوی که خورنق<sup>۶</sup> شدست      بستان همرنگ ستبرق<sup>۷</sup> شدست  
 ببلبل همطبع فرزدق<sup>۸</sup> شدست      سوسن در دیبه ازرق<sup>۹</sup> شدست  
 باده خوشبوی مروق<sup>۱۰</sup> شدست  
 پاکتر از آب و قویتر ز نار  
 مرغ نبینی که چه خواند همی      میخ<sup>۱۰</sup> نبینی که چه راند همی  
 دشت نبینی به چه ماند همی      دوست نبینی چه ستاند همی  
 باغ یتارا بنشانند همی  
 بر سمن و نسترن و لاله زار  
 من بروم نیز بهاری کنم      بر رخس از مدح نگاری کنم  
 بر سرش از درد خمار<sup>۱۱</sup> کنم      بر تنش از شعر شعاری<sup>۱۲</sup> کنم

- ۱ - بوقلمون ، دیبای رنگارنگ رومی که رنگ آن با تغییر تابش نور بگردد .  
 ۲ - ارم ، باغ بهشت .      ۳ - انباشتن ، پر کردن .      ۴ - مِشت ، جوی آب .  
 ۵ - مل ، شراب .      ۶ - خورنق ، نام قصری است مشهور که نعمان بن منذر برای  
 بهرام گور ساخت .      ۷ - ستبرق ، استبرق ، دیبای ستبر .      ۸ - فرزدق ،  
 شاعر مشهوری است از عرب .      ۹ - ازرق ، کبود . نیلگون .      ۱۰ - میخ ، ابر .  
 ۱۱ - خمار ( بکسر اول ) ، روسری زنان .      ۱۲ - شعار ، نشانه . جامه زیر .

وینهمه را زود نثاری کنم  
 پیش امیرالامرا بختیار  
 بار خداییکه بتوفیق بخت      بر ملک شرق عزیزست سخت  
 میر همی برکشدهش لخت لخت      و آخر کارش بدهد تاج و تخت  
 اندک اندک من شاخ درخت  
 عالی گردد بمیان مرغزار  
 ایزد تیغش سبب ضرب کرد      قطب همه شرق و همه غرب کرد  
 تا پدرش کنیت ابو حروب کرد      بسکه شد و با ملکان حربا کرد  
 از لطف<sup>۲</sup> و آن سخن چرب کرد  
 خلق جهان طالبش و دوستدار  
 از کرم و همت<sup>۱</sup> والای او      کس نشنیدست ز لب لای او  
 فر<sup>۳</sup> خدایی همه آلالی<sup>۳</sup> او      هست بر آن قالب و بسالای او  
 صورت او و رخ زیبای او  
 هست چنان ماه دوپنج و چهار  
 مهتر آزاده مهتر منش      کز خردش جانست از جان تنش  
 کرده ظفر مسکن در مسکنش      بسته وفا دامن در دامنش<sup>۴</sup>  
 خلق ندانم بسخن گفتنش  
 در همه گیتی ز صفار و کبار<sup>۵</sup>  
 همتهای فلکی بینمش      سیرتهای ملکی بینمش  
 دولتهای ملکی بینمش      مدت برج فلکی بینمش  
 بویا چون مشک زکی<sup>۶</sup> بینمش  
 گاه جوانمردی و گاه وقار<sup>۷</sup>  
 همتش از چرخ همی بگذرد      رایش در غیب همی بنگرد

۱ - حرب ، جنگ . ۲ - لطف ( بفتح اول و دوم ) یا ( بضم اول ) ،  
 مهربانی . ۳ - آلاء، جمع الی ( بکسر اول و سکون لام و یا ء ) ، نعمتها ،  
 نیکوییها . ۴ - دامن در دامن کسی بستن ، هم پیمان وهم عهد او شدن .  
 متحد او شدن . ۵ - صفار و کبار، جمع صفیرو کبیر، بزرگ و خرد . ۶ - زکی .  
 پاکیزه . ۷ - وقار ، بزرگواری . آراستگی . بردباری .



هیبت او چنگل شیران درد      دولت او سعد ابد پرورد  
 بخشش هر روز همی آورد  
 قافلهٔ نعمت را بر قطار  
 تا گل خود روی بود خوب روی      تا شکن زلف بود مشکبوی  
 ثابت گشمیر بود جمدا موی      تا زن بد مهر بود جنگجوی  
 تا ز بر سرو کند گفتگوی  
 بلبل خوشگوی به آواز زار ،  
 عمر خداوندم پاینده باد      رایش هر زنک<sup>۲</sup> زداینده باد  
 بخشش هر روز فزاینده باد      دستش هر گاه کشاینده باد  
 درد رونده ، طرب آینده باد  
 ملکت<sup>۳</sup> او را بحق کردگار

### بهار خرم

آمد بهار خرم و آورد خرمی      وز فر نوبهار شد آراسته زمی<sup>۴</sup>  
 خرم بود همیشه بدین فصل آدمی      بابانگک زیروم بود وقحف درغمی<sup>۵</sup>  
 زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی  
 تا کم شدست آفت سرما ز گلستان  
 از ابر نوبهار چو باران فرو چکید      چندین هزار لاله زخارا برون دمید  
 آن حلهٔ بی<sup>۶</sup> که ابر مراوراهمی تنید<sup>۷</sup>      باد صبا بیامد و آن حلهٔ بردید  
 آن حلهٔ پاره پاره شد و گشت ناپدید  
 و آمد پدید باز همه دشت پریشان  
 از لاله و بنفشه همه کوهسار ودشت      سرخ و سپید گشت چو دیبای پای رشت<sup>۸</sup>

۱ - جمده موی ، پیچیده موی ، دارای موی تابدار . ۲ - زداینده ،  
 پاک و صیقلی کننده . ۳ - ملکت (بضم اول) ، پادشاهی . ۴ - زمی ،  
 مخفف زمین . ۵ - قحف درغمی ، قحف (بکسر اول) کاسهٔ چوبین است اما اینجا  
 قدح شراب معنی میدهد . و درغم نام محلی است به سمرقند و مجموعاً یعنی شراب درغمی .  
 ۶ - حله (بضم اول) ، بردیمانی ، جامهٔ نو . ۷ - تنیدن ، بافتن .  
 ۸ - پای رشت ، که با پارشته باشند و بکمک دستگاہای بافندگی . مقابل دست رشت .

برچدا<sup>۱</sup> بنفشه دامن و از خاک بر نوشت<sup>۲</sup>      چون باد نوبهار برو دوش بر گذشت  
 شاخ بنفشه باز چو زلفین دوست گشت  
 افکند نیلگون بسرش معجر<sup>۳</sup> کتان  
 آمد بیاغ نرگس چون عاشق دژم      وز عشق پیلگوش در آورده سر بهم  
 زودسته بست هر کس مانند صد قلم      بر هر قلم نشاده براو پنج شش درم  
 اندر میان هر قلمی زو یکی شکم  
 آکنده<sup>۴</sup> آن شکمش بکافور و زعفران  
 آن سوسن سپید شکفته بیاغ در      يك شاخ اوزسیم و دگر شاخ اوززر  
 پیراهنیست گویی دیبا ز شوشتر      کز نیل آبره<sup>۵</sup> استش و از عاج آستر  
 از بهر بوی خوش چو یکی پاره عودتر  
 دارد همیشه دوخته از پیش بادبان  
 برک گل سپید بمانند عبقری<sup>۶</sup>      برک گل دورنگ بکردار جعفری  
 برک گل مورد<sup>۷</sup> بشکفته طری<sup>۸</sup>      چون روی دلربای من، آن ماه سعتری<sup>۹</sup>  
 زی هر گلی که ژرف بدودر نوبنگری  
 گویی که زر دارد یکپاره در میان  
 چون بردرید در کف صحرا قباله ها      بارانها چکید و بیارید ژاله ها  
 تا کرد دشتها همه بشکفت لاله ها      چون در زده بآب معصفر<sup>۱۰</sup> غلاله<sup>۱۱</sup> ها  
 بشکفت لاله ها چو عقیقین پیاله ها  
 وانکه پیاله ها، همه آکنده مشک و بان<sup>۱۲</sup>  
 بنمود چون زبرج بره آفتاب روی      کلهاشکفت بر تن گلبن بجای موی  
 چون دیدد دوش گلرا اندر کنار جوی      آمد بیانگه فاخه<sup>۱۳</sup> و گشت جفت جوی  
 بلبل چو سبزه دید همه گشته مشکبوی  
 گاهی سرود گوی شد و گاه شعر خوان

۱ - برچدا ، مخفف برچید .  
 ۲ - نوشتن ، برچیدن ، نوردیدن ، طی کردن .  
 ۳ - معجر ، سرانداز . روسری زنان .  
 ۴ - آکنده ، انباشته . پر کرده .  
 ۵ - آبره ، رویه لباس .  
 ۶ - عبقری ، نوعی جامه نیکو .  
 ۷ - مورد ، سرخ رنگ .  
 ۸ - طری ، شاداب . تروتازه .  
 ۹ - سعتری ، نیکو . زیبا .  
 ۱۰ - معصفر ، زرد - رنگ . برنگ گل کاجیره رنگ کرده .  
 ۱۱ - غلاله ،  
 ۱۲ - بان ، درختی است .  
 ۱۳ - فاخه ، کوکو .

گلها کشیده اند بسر بر کبودها      نه تارها پدید بر آنها نه پودها  
 مرغان همی زنند همه روز رودها      کوپند زار زار همه شب سرودها  
 تا بامداد گردد ، از شط و رودها  
 مرغان آب بانگ بر آرد وز آبدان<sup>۱</sup>  
 تابوستان بسان بهشت ارم شود      صحرا از عکس لاله چو بیت الحرم شود  
 بانگ هزار دستان چون زبر و بوم شود      مردم چو حال بیندازینسان خرم شود  
 افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود  
 بی رود<sup>۲</sup> و می نباشد ، بکروز و یک زمان  
 بلبل بشاخ سرو بر آرد همی صغیر<sup>۳</sup>      ماغان<sup>۴</sup> به ابر نمره بر آرد از آبگیر  
 قمری همی سراپداشعار چون چویر<sup>۵</sup>      صلصل<sup>۶</sup> همی نواز دیکجای بم وزیر  
 چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر<sup>۷</sup>  
 که مهرگان خردک<sup>۸</sup> و گاهی سپهبدان<sup>۹</sup>  
 تا بادها وزان شد بر روی آبها      آن آبها گرفت شکنها و تابها  
 تا بر گرفت ابر ز صحرا حجابها      بستند باغها ز گل و می خضابها<sup>۸</sup>  
 برداشتند بر گل و سوسن شرابها  
 از عشق نیکوان پر بیچهره ، عاشقان  
 عاشق ز مهر یار بدین وقت می خورد      چون می گرفت عاشق ، در باغ بگذرد  
 اطراف گلستانرا چون نیک بنگرد      پیراهن صبوری چون غنچه بردرد  
 از نرگس طری<sup>۹</sup> و بنفشه حسد برد  
 کان هست از دو چشم و در زلف بتش نشان  
 خوشا بهار تازه و بوس و کنار یار      گردد کنار یار بود ، خوش بود بهار  
 ای یار دلربای ، هلا خیزومی بیار      می ده مرا و گیر یکی تنگ در کنار  
 بامن چنان بزی که همی زیستی تو یار  
 این ناز بیکرات تو بر گیر از میان

۱ - آبدان ، استخر . تالاب . ۲ - رود ، نوعی از آلات موسیقی . یکی  
 از سازهای زهی . ۳ - صغیر ، سوت . ۴ - ماغ ، نوعی مرغابی  
 درشت . ۵ - جریر ، از شاعران معروف عرب است . ۶ - صلصل ، فاخته .  
 ۷ - تخت اردشیر و مهرگان خردک و سپهبدان ، هر یک نام آهنگ موسیقی است .  
 ۸ - خضاب ، رنگ بستن به حنا و جز آن بدست و پای وغیره . ۹ - طری ،  
 تازه و شاداب .

تازین سپس همی که و بیگانه خوش ز بیم      دانی بهیج حال ذبون کسی نییم  
 تا روز با سماع بُتائیم و بامیم      داند هر آنکه داند ما را که ما کییم  
 آن مهتری که ما بجهان کهنتر و بیم  
 میر بزرگوارست و اقبال او همان  
 پور سپاهدار خراسان، محمّدست      فرخنده بخت و فرخ روی و مؤبدست  
 آزاد طبع و پاک نهاد و مجردست<sup>۱</sup>      نیکو خصال و نیک خو بست و موحدست  
 آنکس که او بحق سزاوار سودد<sup>۲</sup> است  
 جز وی کسی ندانم امروز در جهان...  
 اصل بزرگ از بنه هر گز خطا نکرد      کسرا گزافه چرخ فلک پادشا نکرد  
 او بدسزای صدر، جهان ناسزا نکرد      این کار کو بکرد جز از بهر مانا نکرد  
 ما را بچنگ هیچکسی مبتلا نکرد  
 شکر آن خدا را که چنین باشدش توان  
 امروز خلقرا همه فخر از تباراوست      وین روز کار خوش، همه از روز گاراوست  
 از بهر آنکه شاه جهان دوستدار اوست      دولت مطیع اوست، خداوندی باراوست  
 چون دید شاه، خلق جهان خواستاراوست  
 بر ملک خویش کرد مر او را نگاهبان  
 ای میرا فخر ملک<sup>۳</sup> شاه اجل تویی      زین<sup>۴</sup> زمان تویی و چراغ دُول تویی  
 چون آفتاب چرخ بیرج حَمَل تویی      هنگام ضعف<sup>۵</sup> مرضعفارا اَمَل<sup>۵</sup> تویی  
 پرهیز کار تر ز معاذِ جَبَل<sup>۶</sup> تویی  
 چه آنکه آشکاره و چه آنکه در نهان  
 از جود در جهان بپراکند نام تو      گردد همی سپهر سعادت بکام تو  
 خورشید زد علامت دولت<sup>۷</sup> بیام تو      تا گشت دولت از بن دندان<sup>۸</sup> غلام تو  
 چون دید بر کمان تو حاسد سِهام<sup>۹</sup> تو  
 از سهم<sup>۱۰</sup> آن سِهام دوتا گشت چون کمان

۱ - مجرد، فرد.      ۲ - سودد، بزرگواری، بزرگی.      ۳ - ملک  
 (بضم اول)، پادشاهی.      ۴ - زین، زینت، زیور، آرایش.      ۵ - امل، آرزو.  
 ۶ - معاذ جبل، صحابی جلیل القدر و داناترین مردم عصر خود بمسائل حرام و  
 حلال بوده است.      ۷ - علامت دولت، چتر و رایت دولت.      ۸ - از بن  
 دندان، بطوع و رغبت.      ۹ - سهام، جمع سهم، تیر.      ۱۰ - سهم، بیم، ترس.

از نام و گنیت تو جهانرا محامدست<sup>۱</sup>      وز فضل وجود تو همه کس را فوایدست  
 خصم تو هست ناقص و مال تو زایدست      کت بخت تابعست و جهانت مساعدست  
 تو آسمانی و هنر تو عطاردست  
 وان بیقربین لقای تو چون ماه آسمان  
 با این نکونیت که توداری بدین صفت      دارد بکارهای تو سلطان تو نیت  
 زیر نگین خاتم<sup>۲</sup> تو کرد مملکت      بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت  
 این کار را زاصل نکو بود عاقبت  
 آخر هزار بار نکوتر شود از آن  
 تا آفتاب چرخ چو زرین سپر بود      تا خاک زیر گردد و گردون زبر بود  
 تا ابر «نوبهار مهی» را مَطَر<sup>۳</sup> بود      تا در زمین و روی زمین بر، نفر بود  
 تا وقت مهرگان همه کیتی چو زر بود  
 از آب تیر ماهی و از باد مهرگان  
 عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد      همچون جمت بملك همه عز و ناز باد  
 پیشت بیای صد صنم چنگساز باد      دشمنت سال و ماه به گرم<sup>۴</sup> و کداز باد  
 بر تو در سعادت همواره باز باد  
 عیش تو باد دایم با یار مهربان

\* \* \*

۱ - محامد جمع محمدت ، ستایش .  
 ۲ - خاتم ، انگشتی .  
 ۳ - مطر (بفتح اول و دوم)، باران .  
 ۴ - گرم (بضم اول) ، اندوه ، وغم .



## از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنگ وزیر از تاریخ بیہتی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظہیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسدی گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی

۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی
۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. منتخبی از هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء







بها : ۴۵ ریال